



تاریخ
 ۹۰
 ۳۸

۳۸۵
 ۹۰۷۰

بازدید شد
 ۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	شماره ثبت کتاب
مؤلف	
مترجم	
شماره قفسه	

دیوان مستقیمه
مطهره کده کده

۹۰۷
۳۸۵

۳۸۵
۹۰۷

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	
مؤلف	
مترجم	
شماره قفسه	



جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب

شماره قفسه

30 31 32 33 34 35 36 37 38 39 40 41 42 43 44 45 46 47 48 49 50 51 52 53 54 55 56 57 58 59 60 61 62 63 64 65 66 67 68 69 70 71 72 73 74 75 76 77 78 79 80 81 82 83 84 85 86 87 88 89 90 91 92 93 94 95 96 97 98 99 100



دیوان شاعر و مستقیمه کده کده

کتاب الفصاحه
مستقیمه

ای که بر روی زمین دلداره جان دل
روایت حضرت حق چشمه دل
کامل نظر ز مردم کامل نظر ز شی
نقش در کون و نظر اندر خیال
آن عالمی که حق ملکوتش لغت نیست
آن شایسته که کون و شمس غرضه اند
رضی الله و سید که حق در کائنات نیست
در احوال بری بقرین لایق شایسته
چیزت مال نفس که آب عجب دراز
دلدار را تمام دل اهل دل بود
چشمه دل که نور جسد که شود
حیدر بر زبان آفاق الله آورد
خدا در دل در زنده است حق پس
دل شرح مطلق حق سر دل بود
دل جبریت و شایسته دلداره اند

ای که بر روی زمین دلداره جان دل
روایت حضرت حق چشمه دل
کامل نظر ز مردم کامل نظر ز شی
نقش در کون و نظر اندر خیال
آن عالمی که حق ملکوتش لغت نیست
آن شایسته که کون و شمس غرضه اند
رضی الله و سید که حق در کائنات نیست
در احوال بری بقرین لایق شایسته
چیزت مال نفس که آب عجب دراز
دلدار را تمام دل اهل دل بود
چشمه دل که نور جسد که شود
حیدر بر زبان آفاق الله آورد
خدا در دل در زنده است حق پس
دل شرح مطلق حق سر دل بود
دل جبریت و شایسته دلداره اند

دلداره

ای که بر روی زمین دلداره جان دل
روایت حضرت حق چشمه دل
کامل نظر ز مردم کامل نظر ز شی
نقش در کون و نظر اندر خیال
آن عالمی که حق ملکوتش لغت نیست
آن شایسته که کون و شمس غرضه اند
رضی الله و سید که حق در کائنات نیست
در احوال بری بقرین لایق شایسته
چیزت مال نفس که آب عجب دراز
دلدار را تمام دل اهل دل بود
چشمه دل که نور جسد که شود
حیدر بر زبان آفاق الله آورد
خدا در دل در زنده است حق پس
دل شرح مطلق حق سر دل بود
دل جبریت و شایسته دلداره اند

دل در شکرش جمال نقیض جان
فرمود حق که الفقرا عیال نیست
مال الله صبر باشد ز کوه حسن
ای پادشاه حسن ز کوه کد ابر
حسن است ثمره الله و دل مغفرت
مطلق شود زنده و عالم بحق دل
عقبت اگر چه است عقالی و بی زبان
فرمود العقال بی ثمر الله نکال
عقل است آنکه زده نماید نور ابد دل
تسبیح حق حق عبادت کس
بیزن است آنکه حق و عدل عادت دراز
چرخه کس که دشمن نام کرد
جام جهان نما بر ارباب هر نحو
چون ایمان بر علم امانت ابا نمود
از لطف و قدرت بر نفس و بی طاعت
صاحب دل که زان کج آنکه زان

دل در شکرش جمال نقیض جان
فرمود حق که الفقرا عیال نیست
مال الله صبر باشد ز کوه حسن
ای پادشاه حسن ز کوه کد ابر
حسن است ثمره الله و دل مغفرت
مطلق شود زنده و عالم بحق دل
عقبت اگر چه است عقالی و بی زبان
فرمود العقال بی ثمر الله نکال
عقل است آنکه زده نماید نور ابد دل
تسبیح حق حق عبادت کس
بیزن است آنکه حق و عدل عادت دراز
چرخه کس که دشمن نام کرد
جام جهان نما بر ارباب هر نحو
چون ایمان بر علم امانت ابا نمود
از لطف و قدرت بر نفس و بی طاعت
صاحب دل که زان کج آنکه زان

کتب و اسناد
 در کتابخانه
 شماره ۱۰۰
 در کتابخانه
 کتب و اسناد
 در کتابخانه
 کتب و اسناد
 در کتابخانه

کتابخانه
 کتب و اسناد
 در کتابخانه
 کتب و اسناد
 در کتابخانه

ایند زبان حضرت یوحنا مقسم
 زانو و در زانو قلب کرده اند
 کو هر دل زبان سکر قضا جان
 در کوچه گزینش نقش رضاع نو
 از رضاع غش کوچه را بر او شده
 چون خطه در شیشه بولا گشت مقسم
 فقام در شیشه بولا زرقه فایست
 مشکوکه جان زرقه بر دم مسوز است
 مار الف بزرگ خلد از این زمان
 مشتاق شمن از این شیشه بطقیم
 تا زانو و دست کوچه شیشه شود

مفسد: باد از نرفض نور عیان صفای حیات
اشاق: باد از نرفض نور عیان صفای حیات

خنجر چو زرد در جهان حضرت عاشق
 عشق چو درک نشین بر عالم کدک
 عشق چو چراغان ناز در کف قدر کشت
 کون بکھان اندر نده فروان عشق
 دست جهان کف کمره دوران عشق
 نه ملک ابد چو کور در چشم جهان عشق

عن عبد الله بن

عقد دلا از کجاش بی از کجا
قرب دلت را حیان نیست باز در
عشق جو گوید یگان جان تو جان من
عقد است که در نظر آن نیست
بهر شیرین لب زین خوش شیر
پیش ما غایت ترکش حقان
سایه کرب و دلدار و چه چانه
شاید چنان سبک صدمه بار جا
عرضه نابوسته نهان ملک آمده
نور از دل آمده صورت آغازش
عشق مبدل بعد عاشق مغفرتان
عشق مجرب بی آمده و جبار حسن
حسن مقدس هنر عشق مجرب بی
دید محض کیدل و کبر و بیهان
حسن حلاوت عشق و روح الهی
آلای خوشی شهر از رخ حسن

جان مقدس مبر غارت بیدان
نقد روان آمده مایه و دکان عشق
حسن جو گوید بیدان از تو جان عشق
یاد بسجده را کف نمیبزانی عشق
جانب شرب و روزگار و دم و عمر عشق
چون عید کسب کید صفای عشق
رفت نیر سربلار بر سببای عشق
زیر شیران در بر غمزه کوان عشق
بوست لایق شد عرصه جولان عشق
ستر آمده مغفرتان عشق
حسن فعال آمد و برفت عشق
حسن مقدس نور آمده جان عشق
عشق نکران حسن کجای عشق
عشق بدو از حسن حسن بدو از حسن
فدایه تو غم غم آمده قربان عشق
وان مایل حسن لاجرم از کجای عشق

جان منقش بر غارت میدان عشق
نقد روان آمد و نایب و کان عشق
حسن چو گوید جان تو در جان عشق
مالک سجده در آفتاب عشق
جانم شیر بود و ز من دم عشق
چونم برید و کشید کدغای عشق
رفت تیر بر بار بر سر جهان عشق
زیر شیران درید لغز تو عشق
و کشت لاله شد عرصه جلا عشق
ستر آمد به منجر بیان عشق
حسن جمال آمد و کبریا عشق
حسن نقاش کرد آمد و جان عشق
عشق نکران حسن حسن عشق
عشق بدوران حسن حسن عشق
فدیه فوج عظیم آمد و قربان عشق
و ان مکران حسن کوهر از کان عشق

آن دو که کز عرش بر روی کرشوار
چیت و در دین از دل تمایز
سعد کائنات کاین همه باروش
روشن این سلسله است بانی
یا ده رواق این در کشتن این
و بر مشرق این سلسله است بانی
تا که فرزند ریش روی باز در حسن
تا که فرزند حسن نشسته است بانی

منتهی
با و علی الاصل بر کل جهان
بعل نهایی مایه و ستان مشق

در چو باغ و شجر و مرغ و گل
باغبان حضرت خلق علی است
کیست این بحقیقت که صاحب دل
که این غایتی از با دل با جان است
صاحب دل این شخص است که در این
که بر مایه بود از صفت خیران است
بنت این که در طریقه مایه دل
بکدام این که حضرت دل سلطان است
دل یکی است از کفی و دم جهانی است
که برادر نفسی صفت رحمان است
دل یکی برده کف می بین بریم
دل یکی برده کف می بین بریم
بار هر چه صاحب با العبد مایه دل
که کف می بین برده کف می بین
نقشه مایه دل حضرت از این است
خاف تا فاف جهان خود مایه دل
عزت دل بود از کف مایه دل
رحمت دل بود از کف مایه دل

هر دو عالمی

دل بود خانه خاص احد فرمود
کنج و دران دل باطل کج ازل
چیت آن کج که در کج غراب دل
عش خود هر که کند شمع چهار حل
مشق خورشید خورشید از دینم دوش
سر آن کج که در کج غراب دل
کشت آن کج که در کج غراب دل
خبر و عکس حق در حضرت را
چیده این که در کج غراب دل
طلعتش تا که در کج غراب دل
زلفش چنان که در کج غراب دل
منش چنان که در کج غراب دل
میرج زن عکس از کج غراب دل
نقش کف مایه دل کج غراب دل
آن شید هر که در کج غراب دل
تا که در کج غراب دل

کشت که از این کج نه در دران
کین غراب دل که در کج غراب دل
قل این کج که در کج غراب دل
پیر غراب دل که در کج غراب دل
کشم از کج غراب دل که در کج غراب دل
ایده هر دم غراب دل که در کج غراب دل
شر فیض این کج غراب دل که در کج غراب دل
این کج غراب دل که در کج غراب دل
چش غراب دل که در کج غراب دل
متش غراب دل که در کج غراب دل
کوش غراب دل که در کج غراب دل
کند غراب دل که در کج غراب دل
هر غراب دل که در کج غراب دل
بر سر مایه دل که در کج غراب دل
میش غراب دل که در کج غراب دل
کلام غراب دل که در کج غراب دل

منتهی
چشم سحاب از روش چو کرم علی
با و هر چه چشم و جهان بانی

در دین و کلام و خلق کردن
که در دین و کلام و خلق کردن
از دین و کلام و خلق کردن
از دین و کلام و خلق کردن
عزیم انش را کشتن خندان
چون سحاب از کاشی خلق
علی هر کس در ذات الله
هر کس از کج غراب دل
چون سحاب از کاشی خلق
علی هر کس در ذات الله
هر کس از کج غراب دل
چون سحاب از کاشی خلق
علی هر کس در ذات الله
هر کس از کج غراب دل

چون نور و کرم نور و نور از ان
شبه چنان که در کج غراب دل
عظیم القدر ذات علی کج غراب دل
کرم در کج غراب دل که در کج غراب دل
دم از دین و کلام و خلق کردن
الایه از کج غراب دل که در کج غراب دل
برون از کج غراب دل که در کج غراب دل
هر کس از کج غراب دل که در کج غراب دل
علی هر کس در ذات الله
هر کس از کج غراب دل
چون سحاب از کاشی خلق
علی هر کس در ذات الله
هر کس از کج غراب دل

دل بود خانه خاص احد فرمود
کنج و دران دل باطل کج ازل
چیت آن کج که در کج غراب دل
عش خود هر که کند شمع چهار حل
مشق خورشید خورشید از دینم دوش
سر آن کج که در کج غراب دل
کشت آن کج که در کج غراب دل
خبر و عکس حق در حضرت را
چیده این که در کج غراب دل
طلعتش تا که در کج غراب دل
زلفش چنان که در کج غراب دل
منش چنان که در کج غراب دل
میرج زن عکس از کج غراب دل
نقش کف مایه دل کج غراب دل
آن شید هر که در کج غراب دل
تا که در کج غراب دل

چون نور و کرم نور و نور از ان

چون نور و کرم نور و نور از ان

ممکن نیست روی سجده کن بر مصطفی و را
 بگشایم زار روشن روز طایف غلبه
 بهین برین عیش زاردم لاجرم بهین
 زاردم غلظت طین دیدی و زار زار درین
 مدینه یزدین نیت الله و ما کن را
 جمال دجولو الدین عیان دیدم زاردم
 چرخ و جولو الدین بریدم زاردم غلظت عالم
 مبره مان خسته مان که سلطان لغاه اند
 ز فخر نغمه الدخ کرمان ای دل غلظت
 چشمه سینه یقین رخ عینین گل یار
 مناب از خیز زار زار و زار و زار
 پیکمانی چه در راه خدا زاردم خاست
 ندای دوش گرفت اقلیم بهار دیا
 در آن ساعت که نوبی حضرت الله اعلم
 پیش رو که لایسته لایق و العلف زاردم
 شوق زاردم لایق و العلف زاردم

سکون بکار و جنبه با قسود ال او
چو به غم از تشنه بر او بخش خطاش را
خوش اند که حسن مراد و جود الله
همان خلق عظیم که رضا خواندند و در
دو و صفر روز سکون کبریا
بیت العزت چون از لب لک عظم
مال نور روز را ز جبهش پند الله
شایخ میرت این شعر را در کتب این
اولیای مریه و یاران بنیان حکما

آسمان چو آن قطره جان کا بار آید
صاحب دلیست آن که خیزد حق بر آید
او را بکشد از خاکوت بسمت مقام
بعد از آن از حضرت لاجوردین آید
رو رو فرود آید از افغان در قبله روی خیزد
قطره عالم جان آن صاحب دلیست
از خیزد خیزد مثل تیر آید
بغلام حضرت لاجورد و او را آید
در کوفه را زده تا عالم کمال آید
مرور زود آید از افغان را خوش حال آید

قید را چو او را بگذاشت ایستاد
 و ای که ما را را تو چه بودی نام
 قوس تر دل را چه بودی نام
 این تر دل را چه بودی نام
 اگر تو چه بودی نام
 عقدی که در آن چه بودی نام
 آن نور خاست چه بودی نام
 چه بودی نام
 از جسم ما نیست چه بودی نام
 نسیم و نسیم در آن چه بودی نام
 غنچه نیست چه بودی نام
 کفهم هر چه بودی نام
 طاهر است در خانه است چه بودی نام
 سایه کوثر آن چه بودی نام
 در عکس از او چه بودی نام
 روح القدس چه بودی نام

فراق شکو او چون رخ پرده باشد
 از لطف و نور زلف خورشید برده باشد
 در کائنات عالم و افلاک عشق
 باریا الهام زده شود با نیر
 از رخ و جود نور پرده بر کش
 مصباح نور زلف بر عشقان حاج
 سیر زلف سوال صفت بکشند
 مشتاقان از نور عیان عشق بکویان
 تا دج نیرش روشن پاک باشد
 از لطف خورشید بر نورده باشد
 در شب قیام کرم بر سر پرده کش
 تا از هر جهات زلف طفت کش
 مشکوای نهان بر زلف العطر کش
 در صبح که بر شمع فدا غم افکشد
 کاند و جو غفلت خشم نهاده باشد
 سجده رات صبح را که نور کش

و در زکوة و زکوة بر آن شایع
از بعضی از کرم بر شایع شده
و در شایع از شایع غلط شده
بسته و از حله و ما در حله ز غم
و در حله و ما در حله ز غم
و در حله و ما در حله ز غم

برخ جامه کبود در میان خجسته
 قاهر آن فیض لایزال پرده اعظم
 یکطرف از غم محوق جان بشمارد
 یکطرف غرق حلال کبریا در بحر
 واجب و ممکن جز در باطن عظم کمال
 صد جهان هم در یافتن حق نشمارد
 کاه شوق و حیلان یکا جبر و عدل
 کاه اندر دراز کشد نقد ضرر
 کاه عاقل شسته زنده لا ایل جانور
 غم را به قدر ایاحت گفته کاه غرور
 در عودت کمر نه با شوق و در
 آن بحر اوج و غایت زنده در شمار
 حضرت بن کمالیت موعود
 بهیچ کاه از کمالش بهنج افروخته
 ایام را در حق از بر بزم کمال
 ایام هر چه در از بر بزم کمال

کاه فاعل آمده که قایل آمده
 یکطرف از عالم ناست فاعل آمده
 پیدا نش عطف از غم بشمار آمده
 یکطرف از جمع کور فراق صحر آمده
 بزخ کاه بچنان است کاه صحر آمده
 کاه زنده است که بشمار عاقل آمده
 کاه بر میخیزد کان سایه باذل آمده
 کاه بنده زده و به قلم عادل آمده
 کاه شوق جوش شیرین شمایل آمده
 ما عاقل کمر فرموده نازل آمده
 در عودت کمر رب مفضل آمده
 باز در آن حضرت است کاه کمال آمده
 آنجناب حق و ابطال عاقل آمده
 بزخش ابرامان بحران عفا دل آمده
 روز را در واضح تر از کمال و لایب آمده
 مؤثر است که تر از کمال صبر آمده

٤٥٣

[illegible]

دوستان را عالمی با و متراغ اند
دشمنان را بر سر خنجر من زانند

انسان کا فرض کر دوں تاکہ اسے
 انسان اور شہزادہ کا بیچ
 شہزادہ کی آواز کی سی کیفیت

[illegible]

المدينة المنورة

[illegible]

فصل پنجم: باد اجده در سلوک و وجه در جذب نفوذ
احیای قلوب و طهارت باطن

راهب است سرور که زو جان نواز است
 بسیار دروغ می خورن خنده نواز است
 راهب است مخامخ کسین که لایب نواز است
 عشق است در خون سر تاباش چون
 فکرتور در دهر زبان در سحر و سحر
 از خالین از زبان زبان خوش سخن
 رو به جوی سرور و جان خوش طبع جان
 دلگشای بحر جالب میخیزد از غیب

باریک و باریک سیر سیر لایب نواز است
 بسیار دروغ می خورن خنده نواز است
 اندر هر چه در کسین دروغ می خورن
 احرام کسین کسین چون لب کسین
 نام تو در جهان در سحر و سحر
 از غر از اینش اینش خوش طبع نواز است
 سرور در این جهان در سحر و سحر
 رسم است از غر طرخت

قصيدة
يا مستقر الذين فيه حرم
الذي غمر
سائر عادم الا لحي فشا

مرشد برادر

درم قنبر شده است و درم
درم قنبر شده است و درم

عبدی به مجنون بدل استانه

بسم الله الرحمن الرحيم

مقام

لا اله الا هو الفرد الا
عنه في الغيب

عاطل کا ہر ایا کیس را دیہ ایم۔ کہ وحدت زوت سیاق کور زدند
کوزیت نہ وکا دشت ویکو سدر

ساجان کبریا سحر بخشیده اند
بخشش از جیب سحر از ابدان بخش
در خرابات خاندان حسرت از کوه
قد و بالای بلای جان مار از دوده اند
بخت دریا و لای سرب و پل
بخشش و بخشش مردان را در خاک
در دلم تپان و نور علی بگشاید اند

در سحر زندان روشن دل شکست زلف
سینگی کبریا بخشش عالم کتاب

لحمه طریقه کلمه از نور علی است
آسمان تاریک مشهور است و بخت آن
چون بوی صندل و بخشش نام او گشت
کج ویران دل کج می نهی سدا و نه
زیر کج و جیغ آسمانی سبط
قادر و دلی را به او که در حق او خرا
من عقیق را عقیق چو گوشت و کشت

بخشش از جیب سحر

چشم دل کشای بر مرآت صحرایی
پس جان نور صاف زین مظهر صحرایی

اگر چه صبح سببان را طابق علی
ذات مطلق حضرت خود اندر و صمد
نور محمد آن چشم سببای در محبت نوری
آن البت از حق و از ذرات کمالی
ذات حق چون کج و آسمای آبی چون
ذات مطلق را با و صفات مطلق است

کبک صفا صلی آینه و در آینه
نور حق بند در آینه چشم دل کا کدا

ساقی دور جام می برداشت
هر می مردن ز دل بخشیده
کره از زلف او بکار قسمت
بای از سر نمود مردانه
در مقام رضا سدا و سدا
عشق چون صف کارزار داشت

مطرب کل نوای بی برداشت
زاهد کج و رازی برداشت
نام حیدر که زوی برداشت
دوره عشق بسکه بی برداشت
چشم دل از بهار و دی برداشت
هر کسی قسمتی از دی برداشت

معنی سرباخت در ره عشق
علی نظر الفجاء آید
بخشش از جیب سحر
قدش کاه غلبه بس و جود
بخشش کاه بس طاعت جود
خوش بپا دادم ز جیب سدا
جود جام شرح مع زاده

کرده ان را نقش غم سدا

با جلالک شرح و شک آید
فشنه در سبب سلمان
روی او از بلاد روم رسیده
خوش گمانی ز زور و ان در دست
فشنه جوی کوه که با او
دل می صبر و دل در شک مرا
دوره شکستن عشق مستان
عشق آن کج و جیغ سرباست

عشق آن کج و جیغ

عشق آن کوه بولک بود
ساقی غری بخشیده
دل با جوی او دست و زده
عشق بپرنگ ذات مطلق را
صفت الله صفت حسن ازل
کبک صفا ذات عشق ازل

صبح شد بوی طیب می آید
عاشقان دل به پر کج و دارم
خسته کان لب شکوه جسد
ز احقان خانه از چمن کسب
بکفن ز جگر کیش رقب
دل بی صبر و دل شکست مرا
هر دی می کند کشته او
خسته جان کف دعا بر دار
حجب سبب شش سار
زاهدان در نصیب جنت و عده

دلبرم عشق سرب می آید
کان نه و فسر سرب می آید
درد مار طیب می آید
درد با حجب می آید
کندای صبر می آید
وقت صبر شکست می آید
چون لبش عشق می آید
نقش لبش عشق می آید
دلبری لبش می آید
چهل مار از نصیب می آید

دعوت کشتن ذوق
بدر از محبت
عاشق از طبع محبت

سبقت جام می در دست
دل بر خطرات ما باقی
بجشن عشق می نشاند
قد کوشش کرده بوم قیام
قاب قوسین و بسند الاسری
دل پست از غیر برید
مسجد جان بر آید تدبیر
هر که در دایم زلف او افتاد
زاهد از عالم غافل رسته
بهر چون کوه سبزه چو حرم
از لب کوشش مرهمی بفرست
کز مستی روم کج به پند
مستی ناست از پادشاه عشق

شاه افهم جان و فن آید
آید با حق از بس شد دل آید
خسته در عشق به رمان
در خرابات ساقا نشین

در غفلت بر سر شستم
بسمه جان بدرود از فن
سختی عشق من بسکویم
نفس عبودی جان بخشش
بر حسین گونه عارضش زلف
چمن اعتدال قامت دوست
زلف و خساره و باکوشش
کل و بادام و نار دل و سبب
از درختی ندیدم این شیوه
که به مختلف کل و میوه
ساقی کف از می پیستم
بهر ششم خیال می آید
باده خوشگوار می پیستم
تا بدل نقش باری پیستم

جلوه کرد در جلال حسد بان
در پی دست جام باده ناب
باده یک باده یک باغ و جام
آن کی تیغ زو لشکر لطف
در زمین و زمان محبت قسیم
بر کی قطعه سپهر محبت پیستم
در افق کیم کیمبر و جلال
به دروای برادر من

دلبر رخ عبودی شرب
که به فن روح در دهر کین
جان مشتاق را روان آید
رند سرست من جهان بکرفت
این امانت بر آستان طنبه
نظم حق و بسه در قیاس
هر دل مرده جان زلفانی یا

غنی کام عشق شربین شد
در دشت زلف خار غم نکشت
کودکان غایت عطشان را
به زور و سیم نعلان مرده
سوج از لبه سر سحر حل روانه
سحر و دلتاز کانه زور
دم جرم پیسنده به پوده
سحر کیمبر عشق انان

در حجت ماه آستان جلال
کیمبره دلاور تو خورشید
سحر ز کور تو به لعل
خلفش جلال به طبع حمت
چشم جان را ز نورت به صفا
به دعوی از لطف تو سحر
بلاک حمت به به سینه

دست در پیش پهلوان زن
چنگ در جفت مهر زن

نور و روح و حق و نور
دم و نور و روح و نور

18

لو کشف شد همه ز خانه او

...

دم جیدم است و حق گوهر
همه عالم غرض است از حق

111

در دشت نیست غیر جلوه یار است این
لیس و آذر و غیره و یار

الملك الناصر

سید علی حسینی

بلکہ جس دن خوشی ہو

فصل پنجم دلم آمد در بیداری و خواب

1875

به لاله فرستید
 ز آن بی نظیر شد ماهر و جویبار
 محنت بپوشید این جویبار
 به شایسته است و نور و نور
 عیانت به عیانت و نور
 که عیانت شد و نور
 محمد زانیمش این چشم عدول
 که عیانت شد و نور

ببرد غم به انوار ریاض حال
 نهال روضه جان و گلشن کاش
 صبا گلشن الطاف دوز در نه
 چو در آتش کشف رخ جان کز

حسن خفا خفق حسن حال
 کار صدف غارت بهار کاش
 بعضی عمر هم بهارش شمع
 چو در آینه دیباغ رخ کاش

تو چو در آید صفت
مردوت از دم زود بر پیش از کار
و کج صافی تو به او تار
چاشنی همه بستان در سر
رقه منزل کنی بکس که در خط
تجلیت در دلی زور و است

چو در آید صفت
مردوت از دم زود بر پیش از کار
و کج صافی تو به او تار
چاشنی همه بستان در سر
رقه منزل کنی بکس که در خط
تجلیت در دلی زور و است

بغداد به تحقیق شهر دانش علم
که دیده دارا نظرش نو چشم روشن علم
لش کاشتن تحقیق و جود
نیز از مباحث علم و فنش
ادارت شهره اش بر افغان جمهور
مسجد دم خمار کاشتن
چندین بار و قلم علم
که شوق اندیشه بر او زو علم
باستقامت آن است که در آن
مجدد علم تحقیق و محاسب قلم
شهرت جبر بر او عیونش درو
جمال از مذهبش بر علم
زنده جاوید فیاض علم بر کائنات
از آن فیاض علم
که است که که در آن
مجموع علم مردم شهر علم فریم

زخاں نیت از خطه خراسان خلد
 صفه خلد و خطه خلد خلد
 شه خلد خلد از خطه خلد
 زباغ اوشت خلد خلد
 کله کله کله کله کله
 براسه کله کله کله
 بنس اوج قله کله کله
 شه خلد خلد از خطه خلد
 زجه خلد خلد از خطه خلد
 بصدق و عدل عادل خلد
 اما کله کله کله کله
 حسن خطه و اما کله کله
 رضا خطه کله کله
 زور خطه کله کله
 زلف خطه کله کله
 خلد خطه کله کله

بنس کله زور خطه کله
 بنس کله زور خطه کله
 حرم خطه کله کله
 زور خطه کله کله
 ججه خطه کله کله
 صفه خطه کله کله
 دانش خطه کله کله
 دانش خطه کله کله
 لب افادت اوشت خطه کله
 زلف خطه کله کله
 بنس کله زور خطه کله
 بنس کله زور خطه کله
 حرم خطه کله کله
 زور خطه کله کله
 ججه خطه کله کله
 صفه خطه کله کله
 دانش خطه کله کله
 دانش خطه کله کله
 لب افادت اوشت خطه کله
 زلف خطه کله کله

بنس کله زور خطه کله
 بنس کله زور خطه کله
 حرم خطه کله کله
 زور خطه کله کله
 ججه خطه کله کله
 صفه خطه کله کله
 دانش خطه کله کله
 دانش خطه کله کله
 لب افادت اوشت خطه کله
 زلف خطه کله کله
 بنس کله زور خطه کله
 بنس کله زور خطه کله
 حرم خطه کله کله
 زور خطه کله کله
 ججه خطه کله کله
 صفه خطه کله کله
 دانش خطه کله کله
 دانش خطه کله کله
 لب افادت اوشت خطه کله
 زلف خطه کله کله

بنس کله زور خطه کله
 بنس کله زور خطه کله
 حرم خطه کله کله
 زور خطه کله کله
 ججه خطه کله کله
 صفه خطه کله کله
 دانش خطه کله کله
 دانش خطه کله کله
 لب افادت اوشت خطه کله
 زلف خطه کله کله
 بنس کله زور خطه کله
 بنس کله زور خطه کله
 حرم خطه کله کله
 زور خطه کله کله
 ججه خطه کله کله
 صفه خطه کله کله
 دانش خطه کله کله
 دانش خطه کله کله
 لب افادت اوشت خطه کله
 زلف خطه کله کله

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible]

کیت در خدمت حضور ملا
 به نام محمد در خدمت
 سحر قمری حضرت ملکوت
 خجسته در حال دلدار است
 جلوه کرد به دل چه نور
 بعد از آن به خدمت غرض
 کوشش جان ملا محمد کرد به

خجسته تو با بر سر دم دل
 بهفت در با در حضور در دم
 خجسته پیش خجسته در
 فرقت و استنای چشم کرد
 سنجید که تمام و دم چشم کرد
 از خجسته حضرت مقدم کرد
 لطف و دلدار و ابرم از دم کرد

که جهان را به سر به سر
 بهت عاقلان احمد

دلبر شیخ و شمس زبیرا
 از خطای عشقش بوی دلم
 چرخه خردم از کف ساخته
 خنجر زبیرا و کفر دارستم
 که جهان را بر چرخه خنجر و کفر
 بهت عکس حال طاعت دوست
 محرم بر حسیب میخانه
 بر پیمان درخت را دیدم
 بهر رندان ز جام میخانه
 کشته متناهی هر که میخار
 شادیت چایک بخار
 از چایک مرغ خور کرده
 از مرغ عشق آن پر پر میخار
 بر میخار خنجر و کفر
 یک روز کشتن از خنجر
 محرم آن حسیب خنجر میخار

خیر شدم محرم سر ارخان
 این شنیدم ز پر بخت
 که جهان بر سر پند زده بود
 هست عکس حال طاعت
 سترخ در خنجر با کفوم
 سینه پاک مات پنج علوم
 چرخ ز غش بهار خنجر
 غنیمت حق از آن سر
 در شصت ز تفریح روز
 کشتار نصیب مقصود
 بشیام مشک محو
 ساقیم داد از آن ریح لطیف
 در میان زنجیر و سحر
 بر عهد مرثان شد آن محو
 بهشت به دغش از شنید
 بهرین داده زاهد هر کوم
 خنک اندم در شمع حال
 همیشه هم که داشت همچون کوم
 دفریک شوم و بهر
 این سخن بگو از آن بر قوم
 که جهان بر سر پند زده بود
 هست عکس حال طاعت

چشمه است مطلع افروز ر
 غنچه است زلف و رخسار
 ره نایب خسته
 چشمتان چون نواز باشد
 بنشین خورشید چشمتان
 در شش کار و شب لاف و در شش
 بنشین خورشید چشمتان
 شوقان چشمتان
 نقشش بر رخسار چشمتان
 لمن الملك حقیر
 مطلب جان نواز چشمتان
 که جهان سیرت چشمتان
 است عکس طالع چشمتان

جلوه نور ذات مریم
 عکس جلوه ذات مریم
 ذکر حق در دایره چشمتان
 در دایره چشمتان
 در دایره چشمتان

سینه است مژگان اسرار
 جلاله است در لیل و نهار
 راه زن بطی است
 محکم دیده اولو العجب
 جلوه یار زرد و دیوار
 خانه از کرد و ستر چشمتان
 بس فی الدار خیره و دیوار
 مشغول چشمتان
 خواران حق سر است بر در
 خورشید کوه کوه است
 سرخو این نواز پرده تار
 که جهان سیرت چشمتان
 است عکس طالع چشمتان

ستر حق در دایره چشمتان
 بفض روح القدس برض دلم
 شاه نام و دینش مرا
 در دایره چشمتان
 غره چشمتان
 دایره چشمتان

شاه جهان مطلع البرهان
 من شمس و شمس بر شمس
 وجه جامع بیان سبحان
 نطق از نور و نور
 بر در چشمتان
 که جهان سیرت چشمتان
 است عکس طالع چشمتان

لایمکان چیت نزل شتاق
 فرمود چیت اندر
 بر فلک خفته نایب چیت
 این نه افلاک چیت نایب
 دفتر در صحنه ملکوت
 نظر بر رکش بر دفتر
 باب باب بر دفتر
 در کمال کمال است
 دلبران جهان لبه دیدم
 در دایره چشمتان

دست فرزند بقدر خورشید
 بر سیم چشمتان
 که جهان سیرت چشمتان
 است عکس طالع چشمتان

از نور تو هر عالم
 اندر پس محبت پرده مارا
 در دایره چشمتان
 عشق است یا محبت
 در دایره چشمتان
 در دایره چشمتان
 در دایره چشمتان
 در دایره چشمتان
 در دایره چشمتان
 در دایره چشمتان

فرستاده چاک دارم
مرآت تجلی صفایم

عام چاکر عشق کزین همه بزرگتر عشق
سفر بخت بخت دایه بخت عشق
تجلی صفایم عشق سر بخت عشق
حرف نهاده آینه بخت عشق
در خانه چاکر عشق این بخت عشق
در راه چاکر عشق رخت بخت عشق
آن بار بخت عشق بخت بخت عشق
برایم چاکر عشق بخت بخت عشق
بخت بخت عشق بخت بخت عشق
معصوم و پاک بخت عشق
در شیشه بخت عشق بخت بخت عشق
فرستاده چاک دارم
مرآت تجلی صفایم
آدم عشق بخت بخت
الهی قاف

بر سر خورشیدم
بر لب درخت بخت
در بخت بخت عشق
خبر بخت عشق
کرد بخت بخت عشق
بر بخت بخت عشق
از بخت بخت عشق
و آن بخت بخت عشق
چون بخت بخت عشق
ز بخت بخت عشق

فرستاده چاک دارم
مرآت تجلی صفایم
آدم عشق بخت بخت
الهی قاف

بسیار خورشیدم
فرقان بخت بخت
فارغ بخت بخت
بخت بخت بخت
منق بخت بخت
بخت بخت بخت
خفته بخت بخت
بخت بخت بخت

فرستاده چاک دارم
مرآت تجلی صفایم
آدم عشق بخت بخت
الهی قاف

منور و فانی بخت
در بخت بخت بخت
ز بخت بخت بخت
در بخت بخت بخت
ز بخت بخت بخت
بخت بخت بخت
این بخت بخت بخت

فرستاده چاک دارم
مرآت تجلی صفایم
آدم عشق بخت بخت
الهی قاف

که زاده شود که در کونین
در ملک جهان مقرر
بشد آرد رسیدن
بکس هر وقت مقرر
در مسعود آمدن
از غرض مقرر
فرموده که هر که
مشتاق بقدر
بکس از خلق
از باقی غیب

این کتب از کتب مشهور
مکتوبان صدق
در کتب مدرسان معتبر
قلمی افان فیه
خاصه بر این
ایم حوازی

از آن آسمان ناله میسوزد و از
 گوشه کارگاه کبریا میخیزد
 و از آن آسمان و این زمین
 جسد ذرات عالم را بسوزد
 قطره دانه اگر نیست بخود
 و شش پر بر این نیست
 عارفان کاین جهان را خدای
 چنان بکین بار آورده اند
 قوت و جلالت را در او زنده
 در دل این بنده زنده

از قفس پر از این
 زان که آن آفرینش کرد
 عارفان از کوفت این آفرینش
 از دم زدن قطره
 این سحر دار را
 بر فراز جلال و جلال
 پارسه کونش در آورده اند
 بار بار خوشتر بنموده اند
 خورشید کاین عظمی را
 خورشید را در حق بنموده اند

[illegible]

جنگه عالم فی الدوبایست ارد
کارش مالک الدوجہ

محمد عالم فی رباعی است او
کاشانی است او

سر زلفانه در مجرای
 کوشش و اندام خرم
 سرخ چرخان و در خورشید
 جان سر زلفانه در مجرای
 سگ کوفه زلفانه در
 خدایان سر زلفانه در
 لب خورشید چرخان
 ناله زلفانه در مجرای
 سینه زلفانه در مجرای
 سرخ چرخان در مجرای

محمد عالم خان به قیامت است
ما شایسته است از او

سید خلیل بن محمد بن ابی طالب
کیف حال العبد کفر بن محمد
بن محمد بن ابی طالب
نور محمد بن ابی طالب

مقطع ۱۲
مقطع ۱۳
مقطع ۱۴
مقطع ۱۵
مقطع ۱۶
مقطع ۱۷
مقطع ۱۸
مقطع ۱۹
مقطع ۲۰
مقطع ۲۱
مقطع ۲۲
مقطع ۲۳
مقطع ۲۴
مقطع ۲۵
مقطع ۲۶
مقطع ۲۷
مقطع ۲۸
مقطع ۲۹
مقطع ۳۰
مقطع ۳۱
مقطع ۳۲
مقطع ۳۳
مقطع ۳۴
مقطع ۳۵
مقطع ۳۶
مقطع ۳۷
مقطع ۳۸
مقطع ۳۹
مقطع ۴۰
مقطع ۴۱
مقطع ۴۲
مقطع ۴۳
مقطع ۴۴
مقطع ۴۵
مقطع ۴۶
مقطع ۴۷
مقطع ۴۸
مقطع ۴۹
مقطع ۵۰
مقطع ۵۱
مقطع ۵۲
مقطع ۵۳
مقطع ۵۴
مقطع ۵۵
مقطع ۵۶
مقطع ۵۷
مقطع ۵۸
مقطع ۵۹
مقطع ۶۰
مقطع ۶۱
مقطع ۶۲
مقطع ۶۳
مقطع ۶۴
مقطع ۶۵
مقطع ۶۶
مقطع ۶۷
مقطع ۶۸
مقطع ۶۹
مقطع ۷۰
مقطع ۷۱
مقطع ۷۲
مقطع ۷۳
مقطع ۷۴
مقطع ۷۵
مقطع ۷۶
مقطع ۷۷
مقطع ۷۸
مقطع ۷۹
مقطع ۸۰
مقطع ۸۱
مقطع ۸۲
مقطع ۸۳
مقطع ۸۴
مقطع ۸۵
مقطع ۸۶
مقطع ۸۷
مقطع ۸۸
مقطع ۸۹
مقطع ۹۰
مقطع ۹۱
مقطع ۹۲
مقطع ۹۳
مقطع ۹۴
مقطع ۹۵
مقطع ۹۶
مقطع ۹۷
مقطع ۹۸
مقطع ۹۹
مقطع ۱۰۰

فوقه

[illegible]

من بیدار می گردم

جسم کے بیچ سماج
عاریت سے رو بہ حجاب
اوٹنی مار مار

سحر خورشید
 در شمع آتش
 حسن آن که حسن
 زلام در صلب
 آب که با آب
 عسل که با عسل
 جملگی که با جملگی

و بهشتی عین و لام و

از شمع آتش
 کبریا عظمت
 بهشت آستان
 خلد حق روح
 چونکه در شمع
 بال بخت
 از کرم
 کشتن از شمع

جمله که در شمع است

در شمع آتش عین و لام و

آتش که در شمع
 بسند که در شمع
 سطر که در شمع
 جوهر که در شمع
 کبریا که در شمع
 عسل که در شمع

این دم در شمع آتش عین و لام و

ساقه که در شمع
 کرم که در شمع
 سطر که در شمع
 جوهر که در شمع
 کبریا که در شمع
 عسل که در شمع

فست و شمع
 در شمع آتش
 در شمع آتش
 در شمع آتش

در شمع آتش
 در شمع آتش
 در شمع آتش
 در شمع آتش
 در شمع آتش
 در شمع آتش

در شمع آتش
 در شمع آتش
 در شمع آتش
 در شمع آتش

در شمع آتش
 در شمع آتش
 در شمع آتش
 در شمع آتش

در شمع آتش
 در شمع آتش
 در شمع آتش
 در شمع آتش

در شمع آتش
 در شمع آتش
 در شمع آتش

از شوق عین و لام و یا
چیت خض قیاس لایب

چهارم از حضرت لایب
و حضرت خضر غریب
شعر حضرت لایب از کماله
خادمه حضرت خضر غریب
چند از کماله و حضرت غریب
برآمد چیت با هر کشتینه

از شوق عین و لام و یا
چیت خض قیاس لایب

چهارم از حضرت لایب
و حضرت خضر غریب
شعر حضرت لایب از کماله
خادمه حضرت خضر غریب
چند از کماله و حضرت غریب
برآمد چیت با هر کشتینه

از شوق عین و لام و یا
چیت خض قیاس لایب

چهارم از حضرت لایب
و حضرت خضر غریب
شعر حضرت لایب از کماله
خادمه حضرت خضر غریب
چند از کماله و حضرت غریب
برآمد چیت با هر کشتینه

حق است بر جهان بجا و در
 با هر جا صفت کشف و حق
 شمع آتش در هر جا
 از عطف است و در هر جا
 هم از حال باشد و حیات بر جسم
 لب و لعل در هر جا
 منتهی به هر جا
 از هر جا
 هم از حال شده بران لب

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

خوبان بیک صفت صفت اند
سختی بیک صفت صفت اند

خوب را به این صفت صفت اند
در منزل کلین است جان کلاست
ابدال به درویش صفت صفت اند
کام به نیاز است از این صفت
کرد به بهر کار است که صفت
بسکه که بهر صفت صفت اند

از هر چه صفت صفت اند
بند ز صفت صفت اند

رخ ما صفت صفت اند
کمان که به صفت صفت اند
جبار از صفت صفت اند
رست به صفت صفت اند
صفت صفت صفت اند
چهره صفت صفت اند

چو به صفت صفت اند
بهر صفت صفت اند

بیک صفت صفت اند
زاد به صفت صفت اند
خود به صفت صفت اند
از به صفت صفت اند
مقتول به صفت صفت اند
بیک به صفت صفت اند

تغییر صفت صفت اند
بیک صفت صفت اند

ز نفس به صفت صفت اند
کجا صفت صفت اند
پا به صفت صفت اند
بیک به صفت صفت اند
بهر صفت صفت اند
بیک به صفت صفت اند

از به صفت صفت اند
بیک صفت صفت اند

چو به صفت صفت اند
بهر صفت صفت اند
خود به صفت صفت اند
بیک صفت صفت اند
بهر صفت صفت اند
بیک صفت صفت اند

بهر صفت صفت اند
بیک صفت صفت اند

بهر صفت صفت اند
بیک صفت صفت اند
بهر صفت صفت اند
بیک صفت صفت اند

بهر صفت صفت اند
بیک صفت صفت اند

بهر صفت صفت اند
بیک صفت صفت اند

بهر صفت صفت اند
بیک صفت صفت اند
بهر صفت صفت اند
بیک صفت صفت اند

بهر صفت صفت اند
بیک صفت صفت اند

بهر صفت صفت اند
بیک صفت صفت اند
بهر صفت صفت اند
بیک صفت صفت اند
بهر صفت صفت اند
بیک صفت صفت اند

[illegible]

لیکھنے پر عزت اور اہمیت حاصل

45

[illegible]

آن جمیع عشاق و محبت شناسان

یکسر شتاق بی آموخته بدل خرج

[illegible]

احمد بن محمد بن علی بن شمس

در جهان مشتاقان قیاسی را بر ملا می بینیم

خجسته باشد از خجسته جان مصیبت
 مصیبت بر خجسته است از مصیبت
 آن علم را که خجسته را به یل
 نفس مکتوبه را بر خجسته مردان
 ساقی خجسته را بر خجسته دوران
 به خجسته خجسته را که در خجسته
 غم که خجسته را بر خجسته خجسته
 خواند خجسته را بر خجسته خجسته

و این چه مراد است از این چه مراد است

و در این باب به سبب بیست و پنج

[illegible]

از کرامت عارفان و مکرر صدق
فکر و دست ملائک و شمع

جان شوق چه تن نوز عیا در شروع

جان شتاق و چشم فیض و در دراج

خستاده با حق و حسن کرد
 خستاده با حق و حسن کرد
 دست از جگر برافروخته
 دست از جگر برافروخته
 کما از حق است در این
 کما از حق است در این
 در دواج جگر برافروخته
 در دواج جگر برافروخته
 ارجان جگر برافروخته
 ارجان جگر برافروخته
 آن در دواج جگر برافروخته
 آن در دواج جگر برافروخته
 حق معایق جگر برافروخته
 حق معایق جگر برافروخته

مدد عاشق جید تن نور علی روح

شد مشتاق جو غم فیضی را

رخ ماه رخسار حسن دل را
 بهجت ده که رخسار حسن دل را
 و بعد از این که رخسار حسن دل را
 مستغرق در رخسار حسن دل را

مشغول به خدمت محبت است
دوست به اندران چرخ
مشغول روانه کوزهر عشق رخ
انوار به نایب نمود اسرار سجده نمود
سلطان خود را در کوزهر عشق رخ
اطوار سخنان به نایب نمود اسرار سجده نمود
نایب کرم

از چشمه شوق حق بین طلوع و غروب
در بزم عشق حق بین طلوع و غروب

خلاصه کتب و رسائل
 خلاصه کتب و رسائل
 میرزا محمد تقی
 میرزا محمد تقی
 میرزا محمد تقی
 میرزا محمد تقی
 میرزا محمد تقی

مشافیه است بحر فلاح
 جده از مرکز معجزه کلمات
 در کمال یقین معجزه کلمات
 را اطلاع حق را که معجزه در کلمات
 آن سید مصباح معجزه در کلمات
 آنکه در کمال یقین معجزه در کلمات
 علی الشافیه را در این معجزه در کلمات
 آن دلبر در کمال یقین معجزه در کلمات

[illegible]

کتابخانه دارالکتاب

[illegible][illegible]

چون از میان کوه و جویان کرد
چون از میان کوه و جویان کرد

مفتوح که در رسید
که هر چه فروش باشد
مجدوب که درگاه ملک
که از نزد کمر و لبت
که از دست رضا در گرفت
که شایع باشد بجهنم آید
در دست کبریا روزان

[illegible]

مفتی کا سرور

دوستی و محبت و امان و سلام و
 مهر و محبت و امان و سلام و
 دوستی و محبت و امان و سلام و
 مهر و محبت و امان و سلام و

الحمد لله

عقد شمع زلف نعل
خود دلورده شد چون آله
شاهخیزانند زلف نعل
دخود آتش کون آله
جد و یقین از بیان کن
علم کان با یقین آله
صفای ابروی چشم بخت
نوبت سخن صافون آله
سرمه بخت نور
شاهخیزانند زلف نعل
درستان بخت زلف نعل
دشمن زلف نعل آله
ترک یک خواجه زلف نعل
سرمه خواجه زلف نعل آله

شفا زابت بی ضعیف
شفا زابت بی ضعیف

شمس غفر فیض شمس
 گشت در جانش از غم و حزن
 آنکه از روز و شب شمس
 و در از راه قیام شمس
 نه در غم و نه در شمس
 و در از راه قیام شمس
 و در از راه قیام شمس

دعوت الی اللہ

[illegible]

شتمش شاقی چون بر آید ز غلام
دوره مار را یکی نذر و خسته شمشیدند

کتابخانه

دین جلاله تفسیر شود
زین عقده مشایخ ملک ابد هم

دین شایسته داد و ستد
بازخت غیر فله مشایخ

ساقی جلاله تفسیر شود
ساقی جلاله تفسیر شود

الحمد لله الذي هدانا لهذا

در جوابت سکر محسن
شرح اسرار زینت مرشد

ریخت کر فیض می در جهان با تو شب
دایه و محتاج بودیم و او را مشتاق بود

۱۰۰

چشمه زینب در غار دوازده
 در کوه جبار در زم زم دوازده
 عین حبشه در مکه دوازده
 هر که در جنت خرم دوازده
 زانو هر جنت اوم دوازده
 هر دیه طاقت غم دوازده
 زانو هر مطرب دوازده
 چشمه زینب در غار دوازده
 در کوه جبار در زم زم دوازده
 عین حبشه در مکه دوازده
 هر که در جنت خرم دوازده
 زانو هر جنت اوم دوازده
 هر دیه طاقت غم دوازده
 زانو هر مطرب دوازده

[illegible]

با بر تو آن شمع زبر و زهر
 ساعه شمس آن شمع غلغله مراد
 نقد و حرارت از عاقبت
 ساعه و ذی است در عاقبت
 عین ساقی حقیقت - صبر
 واحد آن یک و شیر افراد
 جامه بان شمع مانت

۷۸
 در نظر دگر بسیار آمد
 سر و بوی جویبار آمد
 شکوه تپان این دایره آمد
 موج دریا سرگرم آمد
 بدل از کس و دوار آمد
 نوبت تفریح با آمد
 وقت شربک با آمد
 ناخ نامدار زار آمد
 بختان خفیل آمد
 قهر و کینه بسیار آمد
 طوطی محترم در خوش آمد
 دایره کبریاست بسیار آمد
 بهر دایره عشق را دور آمد
 شکوه دایره کبریا آمد
 جایه از جانش پدید آمد
 مظهر حبش را بغیر آمد
 جلال حق بی مستی آمد
 مظهر لطف کردگار آمد

عقاب کشت و فغانیست
ز این کشت کشته بخت
روز و شبم عین و لام و یا
شبهه از بخت عصمت را
غیاث در او از خوش بهادر
بهرستان شهنش بخت

مهر حق بی شینا

مصلح سید جلال است

مهر که به جلالت است
شاه که لایزال است
روز و شبم بخت
از کوه که به بخت
شاه دل در او دارد
دو لفظ بر بخت
غلب و غلبان است
شکوه از بخت

در این کشت

قد ارق اسیران را
سبب کشته بود بخت
سرور و هم در بخت
جمع بهار را بخت
سکونت در بخت
بخت شمع به بخت
نوشته از بخت
سویق زین کشته بخت
بازنده عالم بخت

مهر حق بی شینا

مصلح سید جلال است

استان و بستان بخت
چون ز کاه بخت
چون ز کاه بخت
در بخت
کشتی در بخت

فرعیه بخت
خدا بخت
زبان بخت
بخت
بخت
بخت
بخت
بخت
بخت
بخت

بخت

بخت

بخت
بخت
بخت
بخت
بخت
بخت
بخت
بخت
بخت
بخت

بخت
بخت
بخت
بخت
بخت
بخت
بخت
بخت
بخت
بخت

بخت

بخت

بخت
بخت
بخت
بخت
بخت
بخت
بخت
بخت
بخت
بخت

بخت

۱۹

از روح مشتاق و از یی اسرار

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

بیتور انوریه حمله انور
نطق بی ذکر عشق زانکه
شناختی ذکر عشق بی ذکر

بایم بر سر دور دور	شسته واد استر دور
سنگان چشم تو گشت	خاقان غنچه قسم دور
که جام جهان ناکه قسم	که کس که کس دور دور
که زلفش هر که خطب	که کز کوه کاه حجر دور
فایض فخر تو کجا لیم	ساقی بر لب لب دور دور
قتل نکار تو ز الیم	بر خلق جهان کس دور دور
چرخ زلفش هر که خطب	از کس که کس دور دور
خبر از لبش هر که خطب	خبر از لبش هر که خطب دور دور
که بافت بخت تو کجا لیم	چرخ کز کوه کاه دور دور
چرخ فایض هر که خطب	چرخ فایض هر که خطب دور دور

بیتور انوریه حمله انور
نطق بی ذکر عشق زانکه
شناختی ذکر عشق بی ذکر
بیتور انوریه حمله انور
نطق بی ذکر عشق زانکه
شناختی ذکر عشق بی ذکر

عشق تو بر سر دور دور
اعضا تو بر سر دور دور
سلطان عشق تو بر سر دور دور
عنوان تو بر سر دور دور
خوار تو بر سر دور دور
کشت تو بر سر دور دور
سرتو بر سر دور دور

شاه رضا خرد العباد
مشتاق عین و لام و با
بیتور انوریه حمله انور
نطق بی ذکر عشق زانکه
شناختی ذکر عشق بی ذکر
بیتور انوریه حمله انور
نطق بی ذکر عشق زانکه
شناختی ذکر عشق بی ذکر

بیتور انوریه حمله انور
نطق بی ذکر عشق زانکه
شناختی ذکر عشق بی ذکر
بیتور انوریه حمله انور
نطق بی ذکر عشق زانکه
شناختی ذکر عشق بی ذکر

جام دست و پا دور دور	آنکه دور دور دور دور
جست و خیزد دور دور	اصحیح دور دور دور دور
جام دلیه دور دور	و بیاض دور دور دور دور
باده دلیه دور دور	شش دور دور دور دور
دور دور دور دور دور	بک دور دور دور دور
دور دور دور دور دور	آنکه دور دور دور دور
دور دور دور دور دور	لطف دور دور دور دور
جام دور دور دور دور	باده دور دور دور دور
باده دور دور دور دور	چرخ دور دور دور دور

بیتور انوریه حمله انور
نطق بی ذکر عشق زانکه
شناختی ذکر عشق بی ذکر
بیتور انوریه حمله انور
نطق بی ذکر عشق زانکه
شناختی ذکر عشق بی ذکر

بیتور انوریه حمله انور
نطق بی ذکر عشق زانکه
شناختی ذکر عشق بی ذکر
بیتور انوریه حمله انور
نطق بی ذکر عشق زانکه
شناختی ذکر عشق بی ذکر
بیتور انوریه حمله انور
نطق بی ذکر عشق زانکه
شناختی ذکر عشق بی ذکر

گوید که در این راه از این راه است
 گوید که در این راه از این راه است
 مرز نشانی از این راه است
 از این راه است همان راه است
 این راه است آن راه است
 که در این راه است
 عشق که در این راه است
 مشتاقی که در این راه است

مسند ملک کنیزانه و بار ابد
 قرینت برادران و کار غریب
 حفظ ناموس کی بقصدت ق کی
 و قشربه باز رشتن زنده به
 احسن طریقیو لمعه از نور حبیب
 بر جود صیانت ملک و نوبت
 حکیم ابرام رضا شمس راز
 فروشتن قیصر ملک شمس

نفس حق پر بر فرض قیاس
یک مشت قیاس از آتش
برخ فسیله که از آتش
خوار از آتش کارد
حکایت لطف است در عالم
نفس است و عجز ریا
زبان از آتش فانی
متبرخیزد عجزش
کینه ز آتش
کینه ز آتش و آتش
آن زمان که آتش
جلوه که آتش
فوق حاف عیان و لام و با
کینه سلطان جهان که آتش
با آتش آتش
کینه سلطان جهان که آتش

خفاست بر آرد خون خروار
 شد لطفش از صاف کج
 از دم او خمر در گشت لطف
 هم در از نظر مکرش نفس هیچ
 باز نشسته خمر بر رخ
 نوشد از خمر صفای نفس
 این بود نهر آن میوه نفس
 مجید کوبین جیس عشق نفس
 عشق بود هر که نقد لبس
 از غیر مونس و دیس
 از غیر محب و حابس
 هر جا جزد از تن نفس
 طلاق اله عشق لبس
 سر در از بغا و حسن لبس
 محبتش با عین و لام و با
 قصد عشق خایه از لبس

[illegible]

مات بعلربق

[illegible]

از دم چنانچه دردم بر سر آید
 بکوشد و نیمی بر حق است و نیمی
 فیما در دم و نیمی بر حق است
 بر سر آید و نیمی بر حق است
 غرض از اینست که در دم و نیمی
 نشانی نیست که در دم و نیمی
 حق بخور و در دم و نیمی
 در دم و نیمی بر حق است
 از دم و نیمی بر حق است
 بکشد و نیمی بر حق است

[illegible]

چون جهان زنده شد از یکدم شتابی
چون یکدم و بهین وقت از انقاص

[illegible]

با بنیاد صحرای لغوات از روز دم
 خالص جسم که از روز انظار دم
 متقدرات از پیشتر از دم
 خیز از دم تادم با دست استغفار
 کاف که برست با سر که با دم
 مگر گویند از دم خیز علی باب
 از دم که دست سحر کون سحر
 از دم که خیز بر سر استغفار
 زار و خیز بر سر استغفار

سید بن علی

خفایه چون سرخ شد و در پیش
 از غمزه آمد و گفت لبس بران
 عظم و کمال است چه بدست
 خورده اید و نه گدازم لبس کرد
 طایفه جوان و در پیش
 لبس تنای کرد و در پیش
 ساجد و در پیش
 خضر ضیاء و در پیش

از پیش تر نشانه خوش
 قرض پذیرفته و در پیش
 نام و کمال و در پیش
 آغوش و در پیش
 مادر رحمت حق و در پیش
 شربت خورشید و در پیش
 کشتن و در پیش
 شمع و در پیش

در هر سال در روزی

قوت از غایت پیش
 عیسای خداداد از راه غایت
 خود خفته و خفته کرد از
 از غایت خفته و خفته
 جنتش همه کرده و خفته

دردم چهل و ستمین
کردم همه جهان جز این
دردم چهل و ستمین
دردم چهل و ستمین

زاده اندر عهد دولت جلال
 قدرش قدرش پیش این است
 راجع جان طاهر از غم در حال
 خوشی و غم و دل زنده است
 خورشیدش ز غم که در غم
 در غم و غم و غم و غم
 هم خورشید که در غم و غم
 قدرش قدرش در غم و غم

۱۰۰ - ۱۰۱

روز شنبه ماه رمضان سال ۱۲۸۵
 کتبی در میان قفسه در کتابخانه
 روز شنبه ماه رمضان سال ۱۲۸۵
 کتبی در میان قفسه در کتابخانه
 روز شنبه ماه رمضان سال ۱۲۸۵
 کتبی در میان قفسه در کتابخانه

[illegible]

شعر خورشید رخسار خال زلف
 مطرب کاین شناخت نمود از کور
 جام جفا در زلف زلفهاست
 باده روح برافت جسد ز کور
 جود ناکارم بدوزم قسم
 سینه شصت صیق تم بخش منجی
 بر کار مشتاق واقف شفا
 صاحب شفا فیض کرده است
 عشاق فیض گیرند قدر و عشق
 در محبت سنان عشق چه پروانه
 ما باشد در آن عالم همه در فرمان
 ما ساقی در بار هر چه سزا عادل
 چون جام بخش دردم بخش
 این زلف کافران تا کجاست عاقل
 خوشتر نیست عیان کرد بدار نهان کرد
 قد شده مطلق آن زلف کاحق

حاد شکر خمر خور کار بخش
 زلفش حیران گرفت چرخ و کار بخش
 شمع غم بجو در دل معانی بخش
 دلبر در سر گرفت دلیلهای بخش
 کاه زلف غم کاه دوزم و بخش
 دوزم زلف کجاست بخش بخش
 صاحب شفا فیض کرده است
 کجا عهد از کاین کسر شسته خزان
 و آن زلف جان بخش شمع بخش
 افلاک چرا در آن کجاست بخش
 پاک آینه از دم غم آینه زلف بخش
 سر بسته دگر بخش آینه بخش
 نه از کجا کاین سر بسته بخش
 آن خطه بخش آن بخش آن
 نازد در کور بخش بخش

مدح و ثناء و تعریف حال اول و ثواب
 و تحسین و تکریم و تکرار و تکرار
 طینت گرفت و تکرار و تکرار
 صلوات گرفت و تکرار و تکرار
 روح بقا و تکرار و تکرار
 فیاض و تکرار و تکرار
 مشت و تکرار و تکرار
 ناطق و تکرار و تکرار

انوار الہی

قد مراد انوارده افغان خورش
 کین معاد شده باران کین
 نه که کین کین کین کین کین
 هر چه از کین کین کین کین

بحر است و لم یضربط
 اجماع همه برجا از کس
 از او نه خاند و نه دگر
 بر خاشاک غدار و دلداز
 کوبیده زلف بر رخ یار
 در عین لطیف آبر
 که کافض است و کاه مجنون
 که در کوی کاشک کوی
 که فیض کجاست مجنون
 جهان جو حمار از لرح

حسن خط نمایان حسن خط

نه نیست جز فروغ حسن بر
 دلش آن راه بخون طول آن
 که در غم نفس از دزدان دست
 مرده باز شهید چه زبردست
 مرغ عشق را بهر آن صفت
 بنقص اخلاق چون اخلاط
 تو را حق بی محیا بعد بر
 چو شمع آید در این دور

که بجزر سینه قدر بسیار
 خوش رفت غزل او پس از طوط
 که سینه از در غنچه سقا
 که پیش مرز را بهیچ غلط
 که مرغ را پیش تقدیر اخلاط
 معطل آید از نظرش و از غلط
 تو را در هیچ است این غلط
 فغان است عوجان که از غلط

کردانه و در محو ازل و سباط
عقبه برشته و عالم بر سر خط
عاریت در حق کشیده از خط عدل
صفوحی را از دل از خط باغ و شب

له الهه مظهر در خوان و سباط
عشق به مظهر در بر غنایت خط
رو در و شب با هر علم از خط عدل
جمله از خط خوش مظهر در از خط باغ

کمال تحقیق نہ لایا ابلی
سکی در اندازین تاج و تخت

29

نقطه خال عیان بر خط خط
چراغی که کافست بر خط
مرحله قصه میزند در نقاشی
در انباشته از این کج و کج

عشق زور خط و در کمال چه حیرت خط
 امرو ز لاله آتشها ز کبر بند خط
 بر خرم جگر شمع بر مرزبان خط
 درگاه آتش نام کبریا خط
 لما استغاثت خط قد آواز شوق خط
 خضر است بر این ایوان خط

در آن بی جا علی حشر است پس از آن
 مشتاق بیان ولام ودر کز زار است
 هر واحد است در آن با غیظ
 غنایه بی غایت که در آن جهان
 هر واحد است در آن با غیظ
 غنایه بی غایت که در آن جهان
 هر واحد است در آن با غیظ
 غنایه بی غایت که در آن جهان

که شوق چو بخت کبر شست
در آرد که طلسم غم روان

نفس حقیر و سیرت حقیر
در پیشگاه تو ای پادشاه
بنا بخواب و غفلت افلاک
این خفای تو از من است
بنا بخواب و غفلت افلاک
این خفای تو از من است
بنا بخواب و غفلت افلاک
این خفای تو از من است
بنا بخواب و غفلت افلاک
این خفای تو از من است

عین ششایه مسیح فیض از ای باب
چون غایب است از آن برادر عین الله

این دل را و دل را شده است
پند خفته در این دل را شده است

در سر کلمه در ده ساله محمد ط
مشتاق شکر سیرانده

المؤلف

پایان شده است و در این
جای دیگر نیز نه

[illegible][illegible]

۱. مقدمه بحث در این باب
 ۲. چون فیض غریب برده شد
 ۳. و از این منبع ریح ببارید
 ۴. و از این منبع حوض و اشجار
 ۵. و در کتب قرآن و احادیث
 ۶. و در کتب سنی و شیعی
 ۷. و در کتب فقهی و اصولی
 ۸. و در کتب لغوی و نحوی
 ۹. و در کتب تاریخ و جغرافیا
 ۱۰. و در کتب طب و طباطبائی

زهد را خبر اول کردیم
حجت بالغ خدا بجم
حجت حق شایسته ابلغ
کشتی در روز ملک

[illegible]

۱۰۰۰

[illegible]

شد جواب از غایت کبریا به معرفت
 خیر و محبت غیبی جهان بهشت
 کرد خوشبخت را نزل از فرشتگان
 جمع ایمان بنیاد و جوار کبریا
 بر منشا ماه شد آیه به خیر و جود یون
 و اهلان رحمت از حبس طلب
 عارفان از دست فریب دفع الکره
 ملک کبریا غلظت مقام عیب
 جاسوس حدیث به این حدیث
 به راه را از فریق و غرایب
 با طهارت با حق و انوار کبریا
 از جنین به نیت کرم است و حق
 به راه را از دست فریب دفع الکره
 ساقه جهان به نیت کرم است و حق
 از هر کس به نیت کرم است و حق
 ساقه به نیت کرم است و حق
 از هر کس به نیت کرم است و حق

[illegible]

مکتبہ اسلامیہ

به پیش از این که به پیش از این
 سواران و کس که به پیش از این
 و چون به پیش از این که به پیش از این
 حقیقی که به پیش از این که به پیش از این
 در آن که به پیش از این که به پیش از این
 و چون به پیش از این که به پیش از این
 در آن که به پیش از این که به پیش از این

ازدواج

[illegible]

این نویسنده

استیفاء است در دل است
ز اشتیاق بجایده مشتق

عقد کجی از دولت میمند
رنگ کجی از دولت میمند

مشافعی است اندر این جز
ز آت حضور عشق مستغرق

[illegible]

محبوبی غافل از فیض عشق و فانی
در محبت شوق ز نور عشق مستی

حصاره کجاست که در دست است
 از زمین ملک عالم همه بیفت
 بجز این که در دستش از ملک دراز است
 بر آینه پند ملک در دستش

تونی ایاہ پوری

چون را به یوسف بسازد حق آید
چون که هر که حسرت ناپیمد که دم
پیرا کند عشق را حق میسازد حق
ازم که هر که در فکر که در کمال عشق
که شوق خنده افکند شوق عشق

شیخ و محقق چون است بهم ناید
شاید زانرو آمد غرض مطلق

باطل و کبریا را خانی
 کجاست عشق غالب
 مذهب شیعیان را کمال
 در صورتی که از کبریا
 عاشق از او است عشق
 بجز از کبریا چه عالم
 با عشق و کبریا
 از او است عشق
 با عشق و کبریا
 کجاست عشق غالب
 مذهب شیعیان را کمال
 در صورتی که از کبریا
 عاشق از او است عشق
 بجز از کبریا چه عالم
 با عشق و کبریا
 از او است عشق
 با عشق و کبریا
 کجاست عشق غالب
 مذهب شیعیان را کمال
 در صورتی که از کبریا
 عاشق از او است عشق
 بجز از کبریا چه عالم
 با عشق و کبریا
 از او است عشق
 با عشق و کبریا

صفوف از لب لغزش تو می آید
کشتن از غنچه که چه دانه در خاک
گدازد به برشته در هر
سرس قهر غنچه در زبان تو

پایان این رساله است بسم الله الرحمن الرحیم

فرد خلافت مشروطه و سید

...

التمتع بالمال

فرو منتظر و قیام
آله انوش کذراک
تحریر و تالیف

[illegible]

جان خوش دوستستان در خوشستان
نورسرخ رخشان جان جهان در خوشستان
در خوشستان نور جان خوش برادران
در خوشستان روحان خوش در خانان
جان پرست در خوشستان در خوشستان

[illegible]

مستحق قضاة و مدبران و مصلحت
در این دوران که پیشرفت زمان است

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

سید رضا علی رابعی

محمد دوم جهان پهلوان
 احمد ارکانش بران پاک
 جیت است چو جیت منور
 سحر اجداد بی شوق
 جو غریب غفلت کر نحو
 غفلت نشو نه غفلت زایر
 دامن و آداب شو نیت
 از جدال بر سر خرم دم نام
 بایک زبان بر سرش
 چنگ تمام که از درد حساب
 اینجا از هر صفت آنکه اند
 احمد صفت نظر گوشت دید

و در حق چشم من خطه
 رخ جامه بجز آن که از
 سحر و اهرام و کاشی است
 کائنات زلفش بر
 بر خضر در آنش کن

رخ خفت زنده سید
 عین کافر و حق سید
 کور و زنده آمدن سید
 لطفش کن به خد سید
 در شرف در آن سید

پس میں انہیں شتاق

مهره نرینه است بایستد
 ز کوه بر سر بلند
 آید که در کوه بلند
 بیدار نشد و گشت
 سا که گرام حسن سخن
 چرخ بر خیزم ترس
 آن بزه و دلا در دهان
 چون مهر مرغان در این
 ارغشی از دست نرفت
 خوش آن که از تار سبزه
 ساقه مهره است در ده

1847

رو به روشن جهان گرفته
چند سحر آید این باقی
خوش دست روشن بر آید
از حب زلفش دل آید
دلش بر کفان نور کف
از غمت دلت تو کف
کردن کفان تو کف
از غمت دلت تو کف
در آنجا هیچ خبر
از غمت دلت تو کف
از غمت دلت تو کف
از غمت دلت تو کف

مشتاقی است به سوی دور

در روز یکشنبه خوش شنبه

مصطفیٰ زلفش بسبب جمال
 حریفش ز کمالش جمال
 عالم بر عجزت از یل
 حسان آن روز که جمال
 شدیم بر محبتش امام
 هم او که بودیم زوایا جمال
 صلوات علیه
 دشمن منم مشکون در کمال
 وایا با دشمن وایا جمال
 چون بسمان در پیشگاه
 کفر ز فتنه مشعل
 لاجرم ما فخریم در آمل
 آمل گفت منم ز نعل الله
 لغرض منم ز نعل الله

151

ذره را غیر شین معاد
 ذره را بدین حسن
 چونکه در شمس و چرخ شایان
 مرغی پس وصال کرد
 لاجرم در وجود قربانیت
 لاجرم در باغ نجات
 قهر و قهر عادل
 مرکز و جمال و حسین
 حسین در صلا و نور
 که مشتاق علی و لام و با

قطره را غیر بحرین نال
 قطره را بدین حال
 ذره را در شمس و چرخ
 لاجرم در فراق وصال
 کمال ذرات کمال احوال
 صادق القول صادق الافعال
 لطف الله مع بعض
 خوش به حال شاعر حسن نال
 که بار اله جده جلال

که بد جامه لاله بپوشد ز لب زلاله
در کدویش بپایان یقین و اطمینان
ساق بزم و دامن غزل و نغمه
آن نقیبان بر روز مهرش از دراز
که در پیشش شوق چشمت بکشد

مجمع الفوائد من فضل العلم

مجمع الفوائد من فضل العلم

از تو که از دور چه گوید روشن چشم
 ز درفش شاه و طبعش بهر آن جان
 شدت بهر چه آن نظر از افراط و تفریط
 پرورده آن زار برین آفتاب
 دانی که بشوید بهر سلطان با قور
 آن مالک ملک و لایق تیر
 چون چشمش بر رخسارش نشاند
 بفرموده محسن دل از درفش پاک
 گویو باران زین شد عود و نغم
 از صفت کزادش شربت و عسل
 در وصف آن شمعین بمان از کوه آت
 و شمع شمع دور او و لعل و صفت
 بر صفتش که در صفتش شمع
 جان شست که بکس از او چشم غم
 در بر سخاوتش خندان و بخت
 کین شمع شمع عود و نغم

[illegible]

Shirley

[illegible]

هفت دوازده کس و پنج
مردم و شش ساله و شش ساله
برقع از شیر مرغ و اندام
و دم و جگر و برادر و کجاست

[illegible][illegible]

۱۵۹
 بقدر اوصاف و صفات
 جبر و اختیار و کمال
 الحق المذلل جبر و کمال
 بیک اظهر استقامت
 خیر و کفر و نیک و بد
 بیچاره و آزادگان

لایزال و کمال
 راز و خفا و کمال
 آن خیر و نیک و کمال
 ذل و عجز و کمال
 اوست این کمال
 خیر و کفر و نیک و بد

159

جمع مستغنیان بر
 بیست آن را از طبع
 شکر و طهر و پند را
 غفران و جنت و قیام
 آن چنان است که
 در سنان و آتش
 دشمن و کینه و عجز
 فام و خشم و آتش
 و عطا و مشورت
 بدین از طبع و عجز
 در شک و کینه و طغی
 نعمت و کرم و عجز
 و عجز و کرم و عجز
 در شک و کینه و طغی
 نعمت و کرم و عجز
 و عجز و کرم و عجز

در جلال ماست شایسته
جبروت و جلال پرستیم
سبحانک یا رب العالمین

کج علم علم علم السامی
 آیت نورم بیج جان و
 آیت البرکات و سیم اعظم
 آیه نورش مطلع بر آدم
 بر رخ ان کان بر رخ خو
 عیب بر رخ در رخ جان
 بقی از در رخ بر رخ است
 مصطفی البرکات و سیم
 کشته رخ از در رخ جان
 آن عید از رخ بر رخ
 سر رخ و مطلع بر آدم
 از در رخ از در رخ
 آیت نورم بیج جان و
 آیت البرکات و سیم اعظم
 آیه نورش مطلع بر آدم
 بر رخ ان کان بر رخ خو
 عیب بر رخ در رخ جان
 بقی از در رخ بر رخ است
 مصطفی البرکات و سیم
 کشته رخ از در رخ جان
 آن عید از رخ بر رخ
 سر رخ و مطلع بر آدم

در کتب خطی خود به نام خندم
 خندم در میان کتب
 خندم در میان کتب
 خندم در میان کتب

[illegible]

حسن عشق و دلاوری حسن نفس
دانش چای و نوری و حق و حقیقت
شانه عالی و نم خورشید و آفرینش
میر و پادشاه و قیصر و پادشاه
دانش که در آفرینش و آفرینش
و آفرینش و آفرینش و آفرینش
و آفرینش و آفرینش و آفرینش
و آفرینش و آفرینش و آفرینش
و آفرینش و آفرینش و آفرینش

بدینین میاق در خور غزل
آتش شمع شوق در پند نگار
شوق عین و لام و چراغ در رضا
کجاست شمعین آینه در حسن

[illegible]

خلدی غشایی علی بن مرثد شایق
 کشت بر سرش و آنجا بر سرش
 در باره طوطی که مرثد بر سرش
 نوید که او را مرثد بر سرش
 پس که مرثد بر سرش
 نقش کن که مرثد بر سرش
 داشت که مرثد بر سرش
 در باره که مرثد بر سرش
 هم که مرثد بر سرش
 هم که مرثد بر سرش
 معنی غشایی که مرثد بر سرش
 الله اعلم الغیوب که مرثد بر سرش
 هم که مرثد بر سرش
 هم که مرثد بر سرش
 هم که مرثد بر سرش
 هم که مرثد بر سرش

[illegible]

رحمان دره چرذره حیران
اکوان بر قفرو چرخان
آدم چون جسم و فکس حیران
در دهم روز ناست دران

چونکه در میان بچگان

[illegible][illegible]

تور شتاق غین و دم و دیا

عین فیضیه زوالمین
میدان بر سرش که در کوهش
کاش زوالمین که در کوهش
میدان بر سرش که در کوهش
میدان بر سرش که در کوهش

1890

جگر و قیوم و بحر و خورشید و قمر
 نفس و آرزو و این و آن و هر چه درین
 چون دم و جان و هر چه درین و آن
 همه را در این و آن و هر چه درین
 و آن را در این و آن و هر چه درین
 و آن را در این و آن و هر چه درین

۱۲۶
 مدح حضرت تاج محمد در
 برهان کعبه شمس بر جهان
 امم خورشید افش کین باشد
 هیچ روزگار در بر نمان
 سوره لوح مجرب و جبر باد که
 چند آفتاب در کار کبریا
 کعبه شمس در رخ درم زلف
 زنده زلف ابرو کعبه لغو زلف
 نفس کعبه شمس باشد خود
 گفت آرزو در رخ کعبه شمس
 نقشه در کعبه شمس درم زلف
 عقد در افش کعبه شمس
 او که کعبه شمس در
 درم زلف کعبه شمس

[illegible]

۱۴۵
 منور صحرای نور و آزار و محنت
 بجز مطلق وجه معجون است
 چشمه آب زنده و جود خداست
 وجه نامرآت و آزار گریخت
 در هیچ شوق عین و لامر
 حق بی مطلق شایسته است
 که شایسته ناله الا وجه
 ذات پر جفاف علی وجه
 عهد بر سلطان مود و جود
 سرور و جود جبهه پر
 حیرت و آزار و جود
 این حق و کشف و آزار و جود

[illegible][illegible]

در که ز نادانان است
 خضر سحرچو از قطع
 نه برات خنده پس
 نه بر حقیقت است
 نه صدق و نه کذب
 در مشتاقان علی و امام
 چنین نقشه کشم و بر آن
 فو قی میماند
 هر که زود در حق اگر کشد
 دست عدالت از دست کشد
 پیدایان خوش است
 سته و زار و غمناک
 نیست و نه بخت
 افتد و باشد نه زود و نه
 نه چو زوال لبان نه
 سروران نیست نه زود و نه
 در که ز نادانان است
 خضر سحرچو از قطع
 نه برات خنده پس
 نه بر حقیقت است
 نه صدق و نه کذب
 در مشتاقان علی و امام
 چنین نقشه کشم و بر آن
 فو قی میماند
 هر که زود در حق اگر کشد
 دست عدالت از دست کشد
 پیدایان خوش است
 سته و زار و غمناک
 نیست و نه بخت
 افتد و باشد نه زود و نه
 نه چو زوال لبان نه
 سروران نیست نه زود و نه

با چنان زین شب فتنه قیامت
 بر آید که حقیقت است چون من
 جلالت حق معانی که در است
 اگر از ایند کجاست عز و جرم
 از این موداد آمده که گشته مردان
 که بجز راف ما پادشاه گشته
 چو حسن و دلبر میر کشته

در عالم حقیقت سیه فغانه
 بسازد که در هر بار بچه
 اگر که در سر زان که در
 بزم و در زمان که در
 بزم و در زمان که در
 کشته در هر قرن از زمانه
 عین و نطفه هر یک در

[illegible]

آنکه در آن محراب خورشید تابان
از چرخان دوله چند کوه و کوه
آن روز که طغیان از کوه کوه
بیدار شد باقی شد باقی
نوشته اند که در آن کوه
قیصرتی در آن کوه
نوشته اند که در آن کوه

اینست دات آید خرمه
روح خرمه
جمعه این روزه دایره
جمعه در روزه خرمه
خرمه کرد و شکاف
دات شریف
نورایش روزه

بدرست فاشی و لا ادر بنام کی

کتابخانه دارستان شمس قیاس و علامه
مشتاق قیاس و علامه دارستان شمس قیاس

مطلب آن این بود که حاجی باکر
منه رویم که سید حسن بنیافت
از مرد و جوان خوشتر شد و جوانان
سیدان عواقب بهت کم نموده اند
از آنکه آنرا در

[illegible]

که گفتند این است دولت منجرب
از نفع اندر گرفت و درین غ
ذات صفات حق را در حق تعالی
برش را در حق تعالی
چونین العارف فرمود جان منیم
در کسوت این لباس حق تعالی
نور یافتنی مجرب بر آنکه ایله

[illegible][illegible]

بزم محراب کبریا
 رخ زلف کلاکین
 در جهان است که ز حقیق
 بدین است حقیق
 همه که است بهار زار و در
 همه که است بهار زار و در
 بزم محراب کبریا
 رخ زلف کلاکین
 در جهان است که ز حقیق
 بدین است حقیق
 همه که است بهار زار و در
 همه که است بهار زار و در

روزگار و عشق

اردو بقول پست و جگر منقرض شد
 انقلاب بفرز دست منقرض شد
 مردان قلندر بر جگر منقرض شد
 خاضعت لعل بقل زدم شد
 این فخر دم قرص دم منقرض شد
 شد فخر از دم ما سر منقرض شد
 خزان بزم نهاده اوصاف الهی

که پیش فر فریدیم
قصم در ستانده
مرات صفات از حیات
مبتدا قیادت

نوزاد بر بختون طیب متولد
 بوی که در غرض غرض متولد
 عید از خجسته بوی که در
 ولسا سبب خوش و در
 بهجا و جنیب و در و در
 زنده را و عشق از اندر و در
 حقایق که در و در
 حقیقت از

حسین روش در دهر روز روزافزون
کمر از کین نیات کاه از قی و سر
میشد قی و از عجز کرده
لطف در آید و مهر از دل گذر

[illegible]

از منظر

بنده منده مسجدم در آگه
 دانش از روح پاک ما ترشده
 مدد عتد چو زهر کوسان کربان
 چه عتد من ترش و نفع دم ما
 صحت خود بخیر چه عتد خانه
 شراب ما ترش و زهر زارنده
 سرش و دست خفت بقصد زار
 بیضی است جو خض منده دم

چو زهر منده دم در آگه
 بسینه که کدخدش خدا ابرش
 عتد منده ما چو کربان
 زار است دم منده کجوا
 خوار من خجور زار زان چو
 زار و زار ما جدا بجا
 و عتد ما زار که او کدخد
 کربان عتد منده دم

درج بر منبر محمد در

از غایت شهادت بر حق و شرف
از ختم اگر بگویم سپاس

۱۰۰

مجموعه عشق چو کله لک
که هر زانست که با
هر کشت چو کله لک
هر کشت چو کله لک
هر کشت چو کله لک
هر کشت چو کله لک
هر کشت چو کله لک
هر کشت چو کله لک

وکن بدیع مشتاق
چو کله لک

کشت زور زور از آواز
بیدار لبی که کش دراز
هر دفعه خوان که بخت
هر دفعه خوان که بخت
هر دفعه خوان که بخت
هر دفعه خوان که بخت
هر دفعه خوان که بخت
هر دفعه خوان که بخت

در شمع جگر شعله
که هر زانست که با
هر کشت چو کله لک
هر کشت چو کله لک
هر کشت چو کله لک
هر کشت چو کله لک
هر کشت چو کله لک
هر کشت چو کله لک

در مشتاق عین دل ام
چو کله لک

بهر که که در کائنات
زهر که که در کائنات
صدور که که در کائنات
صدور که که در کائنات
صدور که که در کائنات
صدور که که در کائنات
صدور که که در کائنات
صدور که که در کائنات

وکن بدیع مشتاق
چو کله لک

در کائنات که در کائنات
در کائنات که در کائنات
در کائنات که در کائنات
در کائنات که در کائنات
در کائنات که در کائنات
در کائنات که در کائنات
در کائنات که در کائنات
در کائنات که در کائنات

شکر از شکرش بر دین فایده
در آن کشت که چو کله لک
چو کله لک که چو کله لک
چو کله لک که چو کله لک
چو کله لک که چو کله لک
چو کله لک که چو کله لک
چو کله لک که چو کله لک
چو کله لک که چو کله لک

مبدل عشق چو کله لک
و هر کشت که چو کله لک
در کشت که چو کله لک
در کشت که چو کله لک
در کشت که چو کله لک
در کشت که چو کله لک
در کشت که چو کله لک
در کشت که چو کله لک

شکر از شکرش بر دین فایده
در آن کشت که چو کله لک
چو کله لک که چو کله لک
چو کله لک که چو کله لک
چو کله لک که چو کله لک
چو کله لک که چو کله لک
چو کله لک که چو کله لک
چو کله لک که چو کله لک

زاد که که در کائنات
عجب که که در کائنات
چو کله لک که چو کله لک
چو کله لک که چو کله لک
چو کله لک که چو کله لک
چو کله لک که چو کله لک
چو کله لک که چو کله لک
چو کله لک که چو کله لک

چو کله لک که چو کله لک
چو کله لک که چو کله لک
چو کله لک که چو کله لک
چو کله لک که چو کله لک
چو کله لک که چو کله لک
چو کله لک که چو کله لک
چو کله لک که چو کله لک
چو کله لک که چو کله لک

بهر که که در کائنات
زهر که که در کائنات
صدور که که در کائنات
صدور که که در کائنات
صدور که که در کائنات
صدور که که در کائنات
صدور که که در کائنات
صدور که که در کائنات

وکن بدیع مشتاق
چو کله لک

[illegible]

اود که چو بخت میمید
 از او که چو بخت میمید
 چو بخت میمید از او که
 چو بخت میمید از او که
 به عشق و الفت که بکشد
 به عشق و الفت که بکشد
 لا یکن من سماکت رب العز
 لا یکن من سماکت رب العز
 جزو حضرت تو شدیده است
 جزو حضرت تو شدیده است
 یک عجز و استغاثه
 یک عجز و استغاثه
 زهر است در هر نفس
 زهر است در هر نفس
 عفو است زهر علم است
 عفو است زهر علم است
 خردم بودم بر زبان
 خردم بودم بر زبان
 از غم حرف می
 از غم حرف می
 بنویسم این مردمان را
 بنویسم این مردمان را
 و در آنکه مطلع
 و در آنکه مطلع
 قلب من در آن
 قلب من در آن

[illegible][illegible]

مشتاق علی بن ابی طالب
سید عالم و سید عالم
این صوره که کمال فصاحت
عقدا دارد کمال تحقیق

هر چه که در این عالم است، از درگاه
 آن ملکوت از حق بهر ایت
 در خون خدایت بنیادش
 هر که از خوف تو می‌گردد
 حق کا در او کعبه است
 فرموده حق در حقش
 از هر که در دعا به حقش
 مشتاق اینک از این حق
 مشتاقش که در حقش
 دین چو جبر و جهان چو عرض
 عالم به بند و نام عرض
 که گفته است ما بخور ز حق
 این که در دوزخ است
 این چو هر که در حقش
 به خدایم که در آن افروز
 از این که در حقش
 بخور که در حقش
 عالم به بند و نام عرض
 از درگاه حقش
 از هر که در دعا به حقش

زلف قربوبت المومنت
 رمز زربوبت هت خال
 علم گشت زلف تو مستیخ
 سرودت ز خال تو سبب
 خط تو چرخه و است از خط ط
 خال تو چرخه که از خط ط
 از خط صیغه زنت صابر
 مجور و کند علم نظر استیاب ط
 از قامت مصروفی عدل هر ط
 کرده تحقیق دین استیاب ط
 مشتاقی جو که در در دور دور
 الت قد جات قبل با لا شرا
 مجزئ شود از خط لبس از خط ط
 خال تو از خط لبس تو خط ط
 مشتاقی خوش گوار خط ط
 مجزئ لبوش خط لبس خط ط
 خال تو لبوش خط لبس خط ط
 مشتاقی از از خط لبس خط ط
 خط لبس با ده گش آن خط ط
 عشق تو ام خوش آن خط ط

حقه تمام کردن بشان
 مشتقی به پیشان حفظ
 از دست ما شد آگاهان مرغ
 از دست بخت زمین انزوع
 ما را بگفتند در پوسته عروج
 ما را بگفتند در دست عروج
 نور علی از مطلع هر کس در طبع
 بقیع از منسج طان کرد مرغ
 مودت بی غرض رضا از منسج
 مشتقی بقیع از منسج
 از چهره به حسن حقیقت طالع
 از چهره ما نور بریت طالع
 رخساره حاجت که حقیقت
 زهرات خورشید و حقیقت
 چشم خورشید که در طالع
 گردید از طالع ما که بوده از طالع
 حقیقت از طالع خورشید
 حقیقت از طالع خورشید
 مرآت صفت از طالع خورشید
 صفت از طالع خورشید
 زمین از طالع خورشید
 زمین از طالع خورشید

حسن رخ با لطیف
بین صبح لطیف مضمین جان
خوش طر و چیده فشانم رخ
آبرو جان کنیم خسته لطیف
دایم زهره سینه صاف
سر زلفی چو جمال رخسار
سحر انقار رخسار لطیف
لاضام شیا احد با لطف
معرف کنیم که گفته حرف
بروز عارف خبر باطن
از سر حقایق نظره کاشف
رضا ده باطن جسد حق
ببینم شده نور حق پیشانی
آلوده و کز نور باشد حق
عالم همه باطن و دماغی
با دلموم شده حق
بر عیان کنایه نظر لطیف
الطاف و انوار حق زان
عالم همه باطن و نورش حق
کر بین همه آفات نورش

است کتاب عشق بر در در / در محرم خاندان احمد در
 ابر است به آرد در / در
 ابر است به آرد در / در
 سابق بر آن جام شکر از لای / تا فاش گشت بر آرد و لای
 بگویم این خاطر را بر / در
 بر باد بستم و فر زرق و برق / در
 بد ابر از چهره شقی / در
 زود ام کن از حضرت چشم در / در
 و آنکه پسین در رخ شقی / در
 بنای یوم اکبریت چهارم شهر ذی قعد ۱۲۶۰ تمام رسیده
 بخت خیر و روز سبیل
 ابر است به آرد در

روی زواری و دیو و جان نوری
 در محرم خاندان احمد در
 روی زواری و دیو و جان نوری
 در محرم خاندان احمد در
 روی زواری و دیو و جان نوری
 در محرم خاندان احمد در
 روی زواری و دیو و جان نوری
 در محرم خاندان احمد در

چون هر شب دست کبر انعام خیریت شاه و لای / در
 اتفاق آهادرش جانم ز این بر صفت در / در
 داشت و غرضت تا کشتن با خود را در این / در
 بخت خیر

است حضرت به در کراوه در او / در
 نظم غزلت بود در سوز آتشین / در
 با غم رسیده از بخت آتشین / در
 ای که آنکس ز رخ و این / در
 غیرت و این / در
 در آنکه فضل الله ز تیرت / در
 ذوالقدر و نصرت

کلمه کبر و انعام خیریت شاه و لای / در
 اتفاق آهادرش جانم ز این بر صفت در / در
 داشت و غرضت تا کشتن با خود را در این / در
 بخت خیر

[illegible]

100

[illegible][illegible]

کتابخانه ملی

آن چاش حسرت زار شده
هر چاش را بعد از قهر بست
هر گز خوش را بطن است خفا
چشم زین بر شکست بر ۱۲
صدا در راه بر چن مشق کج
گر چه به پیش آید ز فرد
شکست چنان رفت بر پیش زلف
بچاقب ابر اگر ظاهر شود
در جمل او چاش شکست
رفت و این حق شکست
فرما در لطف آمد و بین
لطف در قهر نباشد
از چاش را ز چاش از چوب
قسم زین بر جان آمد چاش
قوت نوح از چاش شکست
نمزد زین جان در شکست

[illegible][illegible][illegible][illegible]

که در صوفیه که معرفت
 چون از حق فتنه باشد غار
 به که در جوار حق است
 چنان هم حسد ندارد به
 میرد از حسد و نفعت بر او خو
 از فتنه و فتنه دارد است
 تو به ذات حق فتنه را در آخر
 و نه چو تبه از او به در
 از تو به شد تبه به در
 جان را از او تبه به در
 برده از تو به در
 که تبه به در
 هر چه به در

۱۹۹۹

[illegible]

از آنکه حق را بفرموده اند
 حق چون گشت ذات اندر
 در او امر را که با هر
 باشد او بخت پرگار است
 بخت پرست آنچه اندر او
 سلامت او متاثر است
 زلف او درم بر سر است
 خط او بر سر نه با هر
 سر بر سر نه با هر
 سر بر سر نه با هر
 آن که بخت پرگار است
 در او امر را که با هر
 باشد او بخت پرگار است
 بخت پرست آنچه اندر او
 سلامت او متاثر است
 زلف او درم بر سر است
 خط او بر سر نه با هر
 سر بر سر نه با هر
 سر بر سر نه با هر

١٠٠

آن حرور بپیش من فرست
ان خیمه کوله دلاست بار
سزایست بار من
جام لب از لب من
هر که زان مشرب پیاده گردد
شیرین من آن شیرین
هر چه از من شرب آید
تا به دیوانه در مسیم
هر چه که در حال من
سعد گشت که کجاست
درد آن بخت نادان
قتله با کس در دلا
هر که از من شرب آید

[illegible]

[illegible][illegible]

الحق

این تر خوشه درین بار
کوش را برین دارا فال غیر
به جود بر خفاست و چه
باشش لغز سحر و تیر سحر
آن فکر بشد که جان کوبم
که به ای جان زان چه کنم
این غم خویش تو چه دانی
که نه جان را میوه که میوه کنم
بنت این غم خوشتر غم
ست که بخت که کوشش کرد
بخت کرم و نه زده غم
درمان قدر کلام جام میوه است
مقدور علی العفو و ارفاق علی التوبه
و احوال و احوال است در این عالم
که بخت است و آنرا که بخت است
و بخت کرم است این بخت که بخت است
و بخت کرم است این بخت که بخت است

دانش تو در دانش و در جان تو در جان
کند و در جان تو در جان تو در جان
بخت ما را تو در آن بخت تو در آن
این صراط است چه خط مستقیم
گفت ای کس نام تو هم تو در آن
که بخت تو در آن بخت تو در آن
خط تو در آن بخت تو در آن
چون تو در آن بخت تو در آن
جو خط مستقیم و مستقیم
استقامت تو در آن بخت تو در آن
و آنکه این در آن بخت تو در آن
خط تو در آن بخت تو در آن
بخت تو در آن بخت تو در آن
بخت تو در آن بخت تو در آن
بخت تو در آن بخت تو در آن
بخت تو در آن بخت تو در آن

لا جرم منبته کوشش تو
است و آنکه کوشش تو
بخت ما را تو در آن بخت تو در آن
این صراط است چه خط مستقیم
گفت ای کس نام تو هم تو در آن
که بخت تو در آن بخت تو در آن
خط تو در آن بخت تو در آن
چون تو در آن بخت تو در آن
جو خط مستقیم و مستقیم
استقامت تو در آن بخت تو در آن
و آنکه این در آن بخت تو در آن
خط تو در آن بخت تو در آن
بخت تو در آن بخت تو در آن
بخت تو در آن بخت تو در آن
بخت تو در آن بخت تو در آن
بخت تو در آن بخت تو در آن

لا جرم منبته کوشش تو
است و آنکه کوشش تو
بخت ما را تو در آن بخت تو در آن
این صراط است چه خط مستقیم
گفت ای کس نام تو هم تو در آن
که بخت تو در آن بخت تو در آن
خط تو در آن بخت تو در آن
چون تو در آن بخت تو در آن
جو خط مستقیم و مستقیم
استقامت تو در آن بخت تو در آن
و آنکه این در آن بخت تو در آن
خط تو در آن بخت تو در آن
بخت تو در آن بخت تو در آن
بخت تو در آن بخت تو در آن
بخت تو در آن بخت تو در آن
بخت تو در آن بخت تو در آن

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

در سر ایوانی دوست زار له
آتش از سر عدل بر آید بخت
از سر غفلت که علم بر آید
تا به پستیم عدل حق از عدل
فصلها از عدل حق آید عین
لطیف از در قریح از در خف
فصلها در آن چون در آید
مغ غفلت چون بخواهد بخت
از سر از غفلت بر آید
عاقبت چون از غفلت بر آید
چون غفلت بر آید و بخت
رست عاقبت غفلت بر آید
در شرح بحر الگووان بران نظم آن بجز المبدأ بحر الگووان نیست بقول الشرح
و در آن المبدأ و شرح و بانی شرح بقول المبدأ و در آن المبدأ و شرح و بانی شرح
مکرم که در آن المبدأ و شرح و بانی شرح بقول المبدأ و در آن المبدأ و شرح و بانی شرح
بحر الگووان و بانی شرح بقول المبدأ و در آن المبدأ و شرح و بانی شرح

[illegible]

[illegible]

قصه و بیان احوال خدیجه و فرزندش

قبیله یزدگرد آن شیرازی
که نامش بکسر کجبت در قم
چون روزگار عیش حکم نمود
باین نرنگت خدایا دلور

خدیجه فروغی بیست و هفت ساله
نامش جز نبوت بر رخسار حکیم
از نزول جان دو آرام یافت
نامش باکم بر سر آینه است

[illegible]

ترجمی که بسبب است
چون که گوید گویم آن بود
بسیار گفت و بسیار
تا که گوید آنکه گوشت
ز گوشت ز گوشت گوشت
آن معجزه است آدم را
حق تعالی چون گوشت
گوشت به جان آن گوشت
علم به صاحب دانش و علم
و آن معجزه که ملک را نام
برگ بر آن معجزه که
در فرشته است این گوشت
پیش از آنکه گوشت
چون همان گوشت است
لازم به گوشت است
صوفیانه معجزه است

که گوشت گوشت گوشت
سجده آورد آن سجده را
بر که گوشت گوشت گوشت
همه گوشت گوشت گوشت
دورتر از گوشت گوشت
فقط که گوشت گوشت
چون گوشت گوشت گوشت
لازم گوشت گوشت گوشت
همه گوشت گوشت گوشت
سجده گوشت گوشت گوشت
همه گوشت گوشت گوشت
پیش از گوشت گوشت گوشت
همه گوشت گوشت گوشت
پیش از گوشت گوشت گوشت
همه گوشت گوشت گوشت
پیش از گوشت گوشت گوشت
همه گوشت گوشت گوشت
پیش از گوشت گوشت گوشت

که گوشت گوشت گوشت
چون گوشت گوشت گوشت
بسیار گوشت گوشت گوشت
تا که گوشت گوشت گوشت
ز گوشت ز گوشت گوشت
آن معجزه است آدم را
حق تعالی چون گوشت
گوشت به جان آن گوشت
علم به صاحب دانش و علم
و آن معجزه که ملک را نام
برگ بر آن معجزه که
در فرشته است این گوشت
پیش از آنکه گوشت
چون همان گوشت است
لازم به گوشت است
صوفیانه معجزه است

چون گوشت گوشت گوشت
بسیار گوشت گوشت گوشت
تا که گوشت گوشت گوشت
ز گوشت ز گوشت گوشت
آن معجزه است آدم را
حق تعالی چون گوشت
گوشت به جان آن گوشت
علم به صاحب دانش و علم
و آن معجزه که ملک را نام
برگ بر آن معجزه که
در فرشته است این گوشت
پیش از آنکه گوشت
چون همان گوشت است
لازم به گوشت است
صوفیانه معجزه است

نیز بنف کلام حق بگو
 چون کلام حق را در کمال
 حاصل گفت و کلام آن دم بگو
 دم معترقی مشرور ز کلام
 دم بگو چون لوح حق در آید
 این نفس لوح دکام در آید
 چون انقلم غفلت ذات متعلق است
 احوال در این دو احوال
 گفت اندر وصف آن بگو
 بگویند سخن آید از کلام کس
 شمع نه مشتق آن دم
 هر جا آن ذات به تعبیر شد
 نیستش بنف و در هر جا
 داشت به تعبیر است
 باشد در حق هر جا مستقیم
 این نفس که در کلام حق بگو
 در این نفس که در کلام حق بگو

از تفتیق این کلمه سه ده است
اولین لغت تفتیق اندر او
صورت را دوین تفتیق چون سید
حرف را چون اخذ از الحاق
آن و چون شبیه دم
که در تفتیق تفتیق است
اولین لغت تفتیق از خود
لغت صورت و دم آن کف
چهره صورت خدا یارین بو
لغت آن کف هم حق بو
چهره صلیق از فاضل
چون تفتیق تفتیق تفتیق
چهره تفتیق تفتیق تفتیق
گاه در جام تفتیق تفتیق
عقد تفتیق تفتیق تفتیق
چهره تفتیق تفتیق تفتیق

[illegible]

و پندار دور اگهت مرغ غریب
 کرب ایله قشیر از زمر غم
 چرخ غمت ایستاد
 مست که در غم و غم از رخسار
 لغت ز کربانت از رخسار
 چون کبوتر مرگست آمدند
 چون لغت از دم نسیان
 و آن لغت از دم نسیان
 جان کبوتر مرگست آمدند
 جو هر چه مرگست آمدند
 و آن لغت از دم نسیان
 نفس کبوتر مرگست آمدند
 این همه از رخسار
 بچشم جان کبوتر مرگست
 بچشم جان کبوتر مرگست
 بچشم جان کبوتر مرگست
 بچشم جان کبوتر مرگست

عرش نگر زان دم طایفه است
 عرش رعایای ملک عالم بود
 بدین سرش عرش و بدین قصد
 بدین جهان کور و بدین عرش قصد
 بدین جمل بدین حکیم دستور
 بدین جهان و بدین ملک دستور
 گفت با اخترش آیه سوره
 توبه از تو خدای توبه پذیر
 چون اگر کردی از پیش پادشاه این
 آستان از روزگار دور
 گفتی چه چیز که کار
 عرش بجان فدا کردی آن روزگار
 در جهان از اینها بیخفت
 و در دنیا عسارت آیه عیسیا بیخفت
 عرش شرح وجود و جلال
 و دروغ و بکار نفس حایه و نفس حیر و جان که بدین نفس چه عیش رعایای جهان
 نیست غایت است بدین آیه نیست و مانند با بعد از شرح فرموده نفس حایه
 و آیه است شرح و کردی بکار فراموش و در جهان و عسارت بدین عرش حیر و جان

تأليفه

منافره عن ذل العار و في الوحوش و ان كانت مستغنى من في العفقر
فاظلمه عواش من عجز المغان
عاش چو سوار نور اوست
حق و العرش است و کفر و انوار
نور اوست حق بنده بر کفر
هو و العرش است و کفر و انوار
است چرا چو سوار نور اوست
است چرا چو سوار نور اوست
بر بند او اعتراف بر است
آن عذرش من غرست بر حال
ز آن و دشمن کشت فروز بر حال
ز آن عذرش کشت آن عذر بر حال
لا جرم آن فاعلم عرش الی است
مستغنی نور اوست فاعلم است
حسن العذر از رخ او بسو کرد
چون جلال و طغی و سطر اوست
لا جرم آن فاعلم آینه است
منظر از حسن ماه میسر
فاحسن است و سلطان کوثر اوست

گفت پیش از خلق عالم سر
 آب چه بود حیات کاشی
 چون منم که بخت زوایست
 بنده از صد حقیقت برود
 روح منم که حیات زوایست
 در حقیقت آب حیات برود
 چون روح منم که سلطان بنام
 لایم روح منم که وجود
 بگو خوش زار است لایم
 روح منم که از پیش حیات
 اسم منم که بر آب است
 نور زار را برین آفتاب
 مغرب منم که از پیش حیات
 نام منم که از پیش حیات
 نور زار است از پیش حیات
 نوران که از پیش حیات

۴۱۰

[illegible]

[illegible]

عبد القادر بن عبد الله

عفت غایب بدال ساقی کج
 در خفا انداخت دست و ساقی است
 است لاجرم هرگز در خفا
 است آن کزین از خفا دور
 سحر جسد که است از به خفا
 سحر است که نصرت نام
 سبب حق خیر است
 چون بدست نهیشت خفا
 نازم حضرت عیسی است
 نازم خدایان باور است
 وقت آن شد که توفیق است
 لاجرم از دور رخسار کرد
 کوشش را زانور خفا
 بود که اندام دور است
 در خفا که رخسار است
 در خفا که رخسار است
 در خفا که رخسار است
 در خفا که رخسار است

[illegible]

پیش از آنکه شود از انفس خفر
 بخورد که خورشید و بزم بر خور
 اسم القدس و استیج را
 زمره از او خورده زمر
 چرخ از او و اوج از او نام
 چرخ از او که چون است
 بقیه جفا بر زمره است
 جلی خالص غبطه از غضب
 یک پیش از نوها که نهانک
 یک پیش از خفا که از خفا
 از آنکه از آنش بخورده

بخورده از او یک
 بخورده از او یک
 آینه زده که از او
 خورده از او که بر خور
 باز زده با حضور زمر
 یک از غلط و در غلط
 یک از غلط که در غلط
 پارسه هم از جهان و از
 از غلط و از غلط
 حق از او که در غلط
 از غلط و از غلط

المستطير

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

شماره ۱۰۰

بخت در سهر شمس مقرب
 بخت در عقب شمس مقرب
 آن پنج حیرت مصباح مجرب
 لا جرم باب الله عظمی بخت
 باد اجهر شمس علم افرین
 شمس علم مصطفی زاد در
 روز بدر فرخش نایزال
 دزدان بر کمال مستر
 باب فوجی حیرت جدر
 باب هر سهر شمس در
 در این عصر بخت محض
 بخت سزا نیست مع کمال
 تر مع کمال حقیر است باب
 پس بخت بخت سهر
 که کمال فضل پادشاه م
 منت بخت محض لولام است

مستقر از هر یک
 جسد که از این خنده
 استمع من را آنکه
 دان تو مصلحت را
 بر اثر از او بد
 آن یا حق و در جسد که
 بسته بر هر صفت
 کشیده که خلق نشسته
 مغیر آن مودت شمس
 که در شمس است
 بخت شمس در این بخت
 بخت هر یک است
 خوش بخت کرد آن
 بخت هر یک است
 از قریب هر یک
 از هر یک است

محمد که از آنکس بدگشته ام
هم ز خود فرستاده است چشمم
در باطنم که چون شد مجید
کیستم مرا در این کجاست
که نظر در درون آن
چرخش است از دور و باز عشق
ممن در دهر بر خفته
هر چه باشد چشمن فرغانه
چون بیا بر سر عشق است
زانکه آن عوارضش منس و مایه
که خود بر چشم عشق پاک
که نه بخون غلبه و نه رنج
که نه دوق از غایب و نه آه
که نه بکینه از دور و نه غیب
از نه بر آنه بر سوخته
این همه زار که کار بسته

[illegible]

در صف تو چون صفای خورشید
 زات تو چون شفق در آستان
 عارفی که بر مغرب برفت
 جز تو نشسته بر آنست
 جز تو که از دست تو گشت قفا
 منظم کرد از رخ جوان فاکه
 فاطمه شد نام تر بر آب و نخل
 عصمت و چون بل در آید
 جز تو از خرس بهر کوفه شد
 لاجرم مصدوم شد حق فاطمه
 از حق مصدوم مصدوم ازاد
 پیش از این از ادب و بی ادب
 که بودی کس تا از سراسر حق
 فاطمه را با حق بی حق
 باسم فاطمه بر سراسر حق
 انعام نفس از حق فاطمه

ز فاطمه ای که گشت زلف
 بر دو دست کویا بست
 این قیام را قافیه از دست
 این قافیه از دست
 پس زات حق نور اشته
 زات نورانی شد فاطمه
 ز نور نورانی شد فاطمه
 کشت مصدوم از کبریا
 عصمت از دست مصدوم
 هست مصدوم مصدوم فاطمه
 از حق مصدوم مصدوم ازاد
 شرح از این نو فاطمه
 باسم ازاد سراسر حق
 فاطمه را با حق بی حق
 فاطمه را با حق بی حق
 فاطمه را با حق بی حق
 فاطمه را با حق بی حق

فاطمه را با حق بی حق
 فاطمه را با حق بی حق
 فاطمه را با حق بی حق
 فاطمه را با حق بی حق
 فاطمه را با حق بی حق
 فاطمه را با حق بی حق

از قلم حقیر از قوت نام
 از قلم قبیح از سیر نفیس
 از قلم رسوخ از غفلت دین
 از قلم رست خاطر مشربست
 از قلم لایزال و مکرر از قلم
 خالصه چون صاحب زانست
 از قلم طالب عین ظهورش
 خسته از غلبه لطیفست و در قوت
 عصمت زهر از آتش دافیه
 هر دلی که عصمتش صیقل شده
 تمام او دلیست صیقلی
 از قلم یک جزئیست و یک
 و بیلاهی چه بیلاهیست
 که زنجیر از بند درین عهد
 هر دلی که زنجیرش را دلیست
 جان سلمان از زنده و صدم

[illegible]

اتم بود کس که در هر مرتبه
 جمیع این ضایق چنانچه
 نشان داده است پاک است
 بهشت میفرماید بهشت در مرتبه
 بهشت حق که بیشتر است و اگر
 بهشت چیزی بود که در آن از نعمات
 آن عاقلان تن جمیع است
 بهشت افاضت است هر چه در آن
 از آدم روح الهی است هر چه در
 بین که روح الهی است در آن
 جان مرده از آدم تر هر چه شود
 هر چه در این دور روح الهی است
 عاقلان دور در هر کس که روح
 تا هر استیقامت طریقی شود
 هر چه در هر استیقامت طریقی شود
 هر چه در هر استیقامت طریقی شود
 هر چه در هر استیقامت طریقی شود

چون که کردیم لیس
 لایم مگر آمد از مرد خنجر
 چون فوید در درگاه
 در شمع موج دوم از بحر العباد که میسر است بوج از کوه
 موج با یک جو صد فای کوه
 خنجر شوق در شمع کوه
 منظر خود چنان رخ می شد
 امر از سر رخ آمد جواد
 بنشین خنجر زلف در غرض
 که تو خنجر قرب و دور
 از یک علم غنیمت لا کبر
 آیه با هر چه از کوش دار
 با دکن از قول سنان انطا
 بخشش فایم که صد کوه
 جو سنان چمن جو سنان
 در سجده و جهان قائم بود
 بنده کمال

بنده که در سر کشتی است
 عشق طلق با یک خنده که
 منظر خود چنان رخ می شد
 موج با یک جو صد فای کوه
 خنجر شوق در شمع کوه
 منظر خود چنان رخ می شد
 امر از سر رخ آمد جواد
 بنشین خنجر زلف در غرض
 که تو خنجر قرب و دور
 از یک علم غنیمت لا کبر
 آیه با هر چه از کوش دار
 با دکن از قول سنان انطا
 بخشش فایم که صد کوه
 جو سنان چمن جو سنان
 در سجده و جهان قائم بود
 بنده کمال

خنجر شوق از شمع کوه
 فایم که صد کوه
 جو سنان چمن جو سنان
 در سجده و جهان قائم بود
 بنده کمال

خنجر شوق از شمع کوه
 فایم که صد کوه
 جو سنان چمن جو سنان
 در سجده و جهان قائم بود
 بنده کمال

فرج کردن خرقه نفس و دل
 از مقام مرده برفیق صفه
 تازه کردن از نو کسب
 که دگر در باطن نشسته
 این مناسک کجی که کان حج
 نه محجوب را میگوید
 ز فربهی منور شایع را
 محرم و بستیک گویند
 صورت از ارم و چرخ سوز
 لعل لبستیک در اعلام حج
 تجلی لبستیک اعلام طایفه
 چیت لبستیک باطنی
 آن جسمه و در آنکه کوش
 آیت زوایا آیت خوش نشسته
 لبستیک حرف آیت محبت
 دهرت من را بابت کز کفر
 نظر من در کفر

منظر اسرار حسرت مرثیه
این عجبست جز از تو سر زنده
شعشع میج هم از بکر ایام که منمیرد
سرم خنجر این بیم با غرض و مله
نعت الله چه دلالت آلود
این ولایت آلوده کمال دین
این بود نام نعت انفسیه
این بود سلام بر مغرب خدای
حق تعالی گفت زمر زور خدایم
فهم آن از قدس بستان از فضل
با در کج لب لبخند قسم
این ولایت چیست دایه افراس
این ولایت چیست دایه افراس
چیت چیت شو کن لغو و فتن
شعشع چه نور و صبه که بر یا
شعشع چه تو کو نور

مرصع افروخت شعر در دگر
 گفت آن پروانه چرخ
 گفت پروانه چرخ مستم
 خراپه غمخوار مستم
 میروم هر که خوش است آن
 هر یک سر که مستم زین
 هر که او را غم اولیای است
 اگر او را تو اولیای
 محبت پروانه غمخیز
 جان را که خوشتر شیش نام
 بنده که او میگردان است
 بخت مراد او را در غمخیز
 معشوقه که او را در غمخیز
 مشتاق حق شایع توبه
 هر که این شعر غمخیز
 پروانه محو در در غمخیز

که در پروانه او را در غمخیز
 جان در غمخیز
 مستم در غمخیز
 من او را مستم
 هر که در غمخیز
 غمخیز پروانه
 هر که او را غمخیز
 پروانه او را در غمخیز
 یک یک غمخیز
 بنده او را در غمخیز
 غمخیز او را در غمخیز
 یک کس او را در غمخیز
 غمخیز او را در غمخیز
 غمخیز او را در غمخیز
 غمخیز او را در غمخیز
 غمخیز او را در غمخیز
 غمخیز او را در غمخیز

پروانه محو در در غمخیز

ابل و پر چو و نحو نحو اراد
 بنال ابل بنال پر او فتن
 بنال نفس و دهر در نزد لایم
 بنال نفس در جهان این جهان
 مصطفی گفت که در فرزندان
 آن که شمع کبریا نور یافت
 صفت خود را بر پروردگار
 هر که این شمع شمع بر سر
 بر آن را در او که شمع بر این
 و آل من و آل او را غفار
 رب و الله فریبنا و الله
 فرستاده هر چون پرورده کان
 کرده و در خورشید فرزانه که
 کرد و بر سیم لوده همچون غ
 او را عشق و در کس نور نه
 بیک بیک عشق بیعت کنان

[illegible][illegible]

که پیش پیغمبر خود رود و باب
 است پیغمبر هر که در
 از جمله که با کویف
 است بر فاض و در دیگر
 که گویند چهار از پیغمبر
 چه در یک است که از پیغمبر
 زانو از فاض و در دیگر
 که گویند چهار از پیغمبر
 که در دو وقت از پیغمبر
 حضرت فاض و در دیگر
 آن نیز از پیغمبر
 که آن فاض را گویند و جو
 لا محاله که پیغمبر است این دعا
 نیست تعویذ در در دیگر
 بلکه این گفت قرآن مخصوص
 گفتن قرآن هر آن پیشه که جو

این دعا در وقت از پیغمبر
 حق نماید پس چو گویند
 بر محمد فدای خود هر چه
 بر محمد فاض را در دیگر
 خوشتر است از پیغمبر
 چه در یک است که از پیغمبر
 فاض را از فاض و در دیگر
 پیغمبر هر که در
 که در دو وقت از پیغمبر
 حضرت فاض و در دیگر
 آن نیز از پیغمبر
 که آن فاض را گویند و جو
 لا محاله که پیغمبر است این دعا
 نیست تعویذ در در دیگر
 بلکه این گفت قرآن مخصوص
 گفتن قرآن هر آن پیشه که جو

ما در را افسوس زین غم فراز
 و بخشید بهشت زانو باد
 چون بپایان آمد وفا بآنان پسر
 در صحنه و پیش درم نراز
 نه شکم منو و نه قصه دل
 داشت فرزندان در کلبه لایب
 بنده خلق و کم بآنان پسر
 آن پسر چه بود چو غم شربت
 چون به حلوا آمد به پخته لاله شش
 کبریا هر که را که حلوا را در کوبید
 ما در را ز آب مرگ زانو نشین
 و آن که در خنده لغزنا در لب
 چون به حلوا آمد به پخته ما در شش
 نقشه مرگ زانو نشین
 آن که در از لب به راه

[illegible]

لطف او چشمه دهر افشست
 بوجاهه را گرفت اندر پریش
 کاغذی پر پا کم بود از خا
 بود او فایده را جزو رها
 برین زمان نشسته غافل و نادر
 حضرت حق را که چشمت بخت
 بیک زنده اقامت صحت
 بود او فایده را بدست
 زلال حق بر سر او برآورد
 بوجاهه نخوت تو بود از سر
 باب رخت گشت بر جان خوار
 بدست نه نو سخن رسیم
 پس خوش میسر بر سر
 که خدا را جسم کن بر صفت
 قشمت ز نفس خود گام بر نه
 بدست مهربان صراطه درود

باب غیظ و خشم را چنانست
 بدست خوش می داند از سر
 رخت بر لب از نو چه خوش
 بود او فایده را بر سر
 بیک این جور از صفت
 که بدوش می داند بود
 جبران تر باشد از دیگران
 که بدست نه سر هر جو
 دایم از حق بر سر او را
 که ز غرض را بر سر و تر
 تا که ز غرض خوشتر از غبار
 بدست خجسته و سرور
 رو بایستی فایده کن
 آن چه بدست طلب بود از خا
 بدست شمس از خورشید
 بدست مهربان رحمت از درود

چون برایت منقسم فرستم
اسم را بشنو تا منقسم دانشناس
کرد تا شناس منقسم بر منور
فرض بشه علم آن کتب هم
فرض بشه علم کتب منضال
این منضالت بدو قسم است
کیمت بر که کاغذ منضال
آن منافی کیمت کیمت با روشنا
برکت از کفر و فتنه پاک
کفر و کفر و کفر و کفر
منکر است با منکر و دربان
کفر و کفر و کفر و کفر
منکر و بان و کیمت و دربان
کفر و کفر و کفر و کفر

۱۵۹۲

مسکرفغان بچو نذر جهان
 اولین شیطان صغیر است
 شیطان بطن کبر آمده
 کافران شیطان صغیر است
 شیطان امیس مردود یعنی
 طاهره بطن در اندک رکود
 لاجرم کان بر پس اندک فرین
 این منافق نر از آن بد قسم
 قسم خدایان مقرر مسیحین
 این اتفاق نذر از اسرار است
 قسم دهم آمده ایمان را مقرر
 بر زبان گوید ایملومنین
 بعد پیغمبر امام علی باشد
 بعد ایشان امام احمد
 یک در هر یک است که کائنات
 این منافق در اندک رکود است

کافرفغان بچو نذر جهان
 دوفین شیطان اکبر است
 بر شیطانی خود میسر آمده
 طاهره بطن از آن زمین
 سجده آدم خود را رکود
 از نیت جانشین است
 مقتدر لفرقه است
 هر یک از قسم را بطن است
 بر زبان و در جهان از مسیحین
 بر خلاف این پیش میام
 بر زبان گفته را در اول است
 زاده فرزند است
 در کائنات و خدا یک است
 شیطان نغم در هر یک
 زینت است که در باران
 باطن است که در هر طرف است

[illegible]

قسمة هم کارخان را از اسکناس
 ظاهر که بر ایمان یقین
 وضع کردند و به هر سال بقی
 امان الله نفس را در حق
 بدین امانت را در دست
 بدین منافی در از او عارض است
 بدین و بدین اگر در جهان
 بدین و بدین نفس هرگز است
 بدین منافی در جهان اعمور
 چشم ظاهر در از او هرگز
 مجمل این همه را در او کشید

در بستان فغان هر است
 در میان ظاهر مستبین
 از او در دست پیران هر حق
 در او هر که خلق را از حق گشته
 در او هر که خدا را مستبته
 حال در او هر که خدا را مستبته
 در یقین و بدین از او هر که
 بر که بدین است از او هر که
 که بدین است از او هر که
 چشم بدین از او هر که
 ناخفته در او هر که

در تکیه بقرینم ناظم بکمال اسرار و شمع بیدار کمال اود و در سجده احوال بدو کمال رسد
انرا در کتب کبریه که در ذیل دولت و خاص شید و در شرح خاصیت و احوال حضرت
اسلام بر منض و عام تمام شود و در تکیه بقرین و احوال حضرت عثمان و در ذیل
که در ذیل در احوال و خاص شید و در احوال و خاصیت و احوال اسلام تمام شود
حقیق و جلیه و خفی و خلق ابرار ان که در احوال و خاصیت و احوال اسلام تمام شود

دوره اول

جمله صفیر بر این زمین
کافه با حق و حقیقت است
از طاعت و عبادت است
هر که دارد محبت و عشق
سرحد و کسب جنت بود
لاجرم خود را بیکو حضرت است
بطین بطین محمد و زین العابدین
من آری که خدایا ای کاش صلی
قرینان را با حق چون افکار
مولود باقریان به این
کنه ما چون بیغ امان است
پیش این امان و کسب
حجت این کسب و حقیقت
با حقان محمد و زین العابدین
قادر و مجتهد در حق است
غالب و جلیب از امر و عقید
آن بقر

آن بقرت رب است و سینه
حجت این چو عیسی است
لاجرم آثار اسباب است
حجت آثار کمال است
قادر این بیا مرقت است
از رضا و عین است
محمد و یحییان علم است
در شریعت تابع حق است
شرعت جبر و کفر است
در طریقت تابع رضا است
منهج آن شاه و جوهر است
این رضا باشد به حق است
مورد به حق است آن حق است
شرعت تسلیم و مناج است
هر که این مناج و این حق است
یضای جانب شریعت است

شیعیان محمد و حسن
در میان خداوند و اولاد او
بطور و کرامت و عبادت است
از طاعت و عبادت است
هر که دارد محبت و عشق
سرحد و کسب جنت بود
لاجرم خود را بیکو حضرت است
بطین بطین محمد و زین العابدین
من آری که خدایا ای کاش صلی
قرینان را با حق چون افکار
مولود باقریان به این
کنه ما چون بیغ امان است
پیش این امان و کسب
حجت این کسب و حقیقت
با حقان محمد و زین العابدین
قادر و مجتهد در حق است
غالب و جلیب از امر و عقید
آن بقر

خداوند و شریعت
نقشه بود و انقلاب بود
نیکو و از طاعت و عبادت بود
کافران و کفار بود
آن بقرت رب است و سینه
حجت این چو عیسی است
لاجرم آثار اسباب است
حجت آثار کمال است
قادر این بیا مرقت است
از رضا و عین است
محمد و یحییان علم است
در شریعت تابع حق است
شرعت جبر و کفر است
در طریقت تابع رضا است
منهج آن شاه و جوهر است
این رضا باشد به حق است
مورد به حق است آن حق است
شرعت تسلیم و مناج است
هر که این مناج و این حق است
یضای جانب شریعت است

مصطفیٰ جبرائیل کریم
 آتش مستقیم که بر سر
 کاه آتش کشیده که در پیش
 خا و خاکش کشت بر سر
 در پیش باب با مفتوح بود
 در پیشش بر جسد معنی
 در میان بلیغ چون شمع
 در میان آفتاب آن ملید
 در کوه تیس بود و در نیم
 آن شب که در ساقی خود بدید
 غایب آن شد صاحب قرآن
 زوینات و قرآن و کفر
 ز طلع در در است خورشید
 شد درخت آن طایفان
 عاقبت در هر ملک شورش
 نام احمد را کرد بر زبان

جبرائیل را بر سر کشید
 مستقیم که بر سر
 که در پیش کشیده که در پیش
 خاک و خاکش کشت بر سر
 در پیش باب با مفتوح بود
 در پیشش بر جسد معنی
 در میان بلیغ چون شمع
 در میان آفتاب آن ملید
 در کوه تیس بود و در نیم
 آن شب که در ساقی خود بدید
 غایب آن شد صاحب قرآن
 زوینات و قرآن و کفر
 ز طلع در در است خورشید
 شد درخت آن طایفان
 عاقبت در هر ملک شورش
 نام احمد را کرد بر زبان

کمالی

نرسید برین که ملک متوکل
 با وجود آن مال و غیرش
 چه تنها که در دهن آن
 العزیز سلام در آواز کار
 مسجین را زحف و حرکت
 این حق را در مسلح و جبهه
 دعوت که بر برهان و حج
 حجت دعوت بر کایت
 خاص را بران تکلیف
 کفر را جحد و کفر
 کفر محسوس بدل و کفر
 کفر در حق جاف شد شاد
 هر فرقی را بلور در حق
 و غریب خایه ز قهر و غف
 بوی حق را گستر لغت جلال
 دعوت تدریجی که بدور

نرسید برین که ملک متوکل
 با وجود آن مال و غیرش
 چه تنها که در دهن آن
 العزیز سلام در آواز کار
 مسجین را زحف و حرکت
 این حق را در مسلح و جبهه
 دعوت که بر برهان و حج
 حجت دعوت بر کایت
 خاص را بران تکلیف
 کفر را جحد و کفر
 کفر محسوس بدل و کفر
 کفر در حق جاف شد شاد
 هر فرقی را بلور در حق
 و غریب خایه ز قهر و غف
 بوی حق را گستر لغت جلال
 دعوت تدریجی که بدور

این حق فرمود احمد را گشت
 بعد از آن آینه و آینه و آینه
 آن بر عینه معاف آن فرشت
 بعد از آن شد شرف و حق
 از عین پس دعوت از حق
 دعوت تمام بود بر حق
 هر که زود رفت کشت از حق
 هر که زود رفت کشت از حق
 خاصه کان را بعد از آن
 دعوت از لایه آن شد قوم
 معنی شسته زود رفت و از حق
 دعوت ایوان که کرد از حق
 کافران و العزیزان حاضر بدید
 بگویند زهر شمشیر سبب آید
 کرد بر قوم خود آن حجت تمام
 سادات بر قوم العرب

او را و در هر یک که کرد کار
 آن حد که در هر یک که کرد کار
 فاطمه پس بعد از آن
 حمزه که از کلام معنی
 آن شمشیر از زبان چاکر
 کفر و کشتن باها در کرد
 بگویند کشتن از کشتن
 کرد انداز عیش و از حق
 بگویند کشتن از کشتن
 عزت و شرف و کشتن
 فاطمه آن کلام از حق
 بدید کشتن از کشتن
 کفر و کشتن از کشتن
 سادات از کشتن از کشتن
 این عینه و کشتن از کشتن
 با عینه و کشتن از کشتن

این حق فرمود احمد را گشت
 بعد از آن آینه و آینه و آینه
 آن بر عینه معاف آن فرشت
 بعد از آن شد شرف و حق
 از عین پس دعوت از حق
 دعوت تمام بود بر حق
 هر که زود رفت کشت از حق
 هر که زود رفت کشت از حق
 خاصه کان را بعد از آن
 دعوت از لایه آن شد قوم
 معنی شسته زود رفت و از حق
 دعوت ایوان که کرد از حق
 کافران و العزیزان حاضر بدید
 بگویند زهر شمشیر سبب آید
 کرد بر قوم خود آن حجت تمام
 سادات بر قوم العرب

این حق فرمود احمد را گشت
 بعد از آن آینه و آینه و آینه
 آن بر عینه معاف آن فرشت
 بعد از آن شد شرف و حق
 از عین پس دعوت از حق
 دعوت تمام بود بر حق
 هر که زود رفت کشت از حق
 هر که زود رفت کشت از حق
 خاصه کان را بعد از آن
 دعوت از لایه آن شد قوم
 معنی شسته زود رفت و از حق
 دعوت ایوان که کرد از حق
 کافران و العزیزان حاضر بدید
 بگویند زهر شمشیر سبب آید
 کرد بر قوم خود آن حجت تمام
 سادات بر قوم العرب

این حق فرمود احمد را گشت
 بعد از آن آینه و آینه و آینه
 آن بر عینه معاف آن فرشت
 بعد از آن شد شرف و حق
 از عین پس دعوت از حق
 دعوت تمام بود بر حق
 هر که زود رفت کشت از حق
 هر که زود رفت کشت از حق
 خاصه کان را بعد از آن
 دعوت از لایه آن شد قوم
 معنی شسته زود رفت و از حق
 دعوت ایوان که کرد از حق
 کافران و العزیزان حاضر بدید
 بگویند زهر شمشیر سبب آید
 کرد بر قوم خود آن حجت تمام
 سادات بر قوم العرب

دعوت ابانشان تهنه
ز کوه بعد از خواجه امیرالمؤمنین
با کتب حق بیغیر کرده بود
چو رود بهر بیدار حریف
مرقاها در آن امیرالمؤمنین
اندرین آموخه در
حجت عرفان بود در کتب
چو رفته بود در عالم فکین
چو در درختش خفته
چو سلمان آن ویا در لیلین
بعد از آن سرور بر در هر نام
هر که پذیردش در آن عالم
لیک بر کتب حق خفته
ماند باقی تا بدو رسید
خاص را نام در آن عالم
چو در درختش خفته

حجت ابانشان بر لبان
در حجت تهنه بر لبان
دعوت حجتش آن خفته کرده بود
چو ایشان در زبان خفته
خفته بر لبش با دلاوری
مرقاها و ابریت با صفا
چو در لبین و اندر آنجا
حجت عرفان در آن عالم
با حق و غریب و هم خاص
چون نویس آن که بر کتب
در لبش حجت عرفان عالم
آتش لبش بر لب عرفان
حجت عرفان لبش عالم
کشت آن حجت بر در آن عالم
شاید بر لبش کاشیده
چو در درختش خفته

ادامه کتب

اوله بسلامت خود در لبان
چو کتب حجتش آن خفته
انکه کتب آن لبان و آن
در آن عالم بود در آن عالم
چو در لبین و اندر آنجا
حجت عرفان در آن عالم
با حق و غریب و هم خاص
چون نویس آن که بر کتب
در لبش حجت عرفان عالم
آتش لبش بر لب عرفان
حجت عرفان لبش عالم
کشت آن حجت بر در آن عالم
شاید بر لبش کاشیده
چو در درختش خفته

ادامه کتب

مشترک در دود در دوا
مخارجت و عارفان حجت
حکمت خواجه امیرالمؤمنین
کشتش و خواجه امیرالمؤمنین
راقی دین را کتب حجت
عارفان بر کتب حجت
کرد در بر دین حجت
شخصی بر کتب حجت
چو در لبش حجت
مذرب سلام کتب حجت
اقرار بر لب حجت
در لب حجت حجت
که بر لب حجت
تغییر در لب حجت
کشت بر لب حجت
بعضی از لب حجت

حجت ابانشان بر لبان
در حجت تهنه بر لبان
دعوت حجتش آن خفته کرده بود
چو ایشان در زبان خفته
خفته بر لبش با دلاوری
مرقاها و ابریت با صفا
چو در لبین و اندر آنجا
حجت عرفان در آن عالم
با حق و غریب و هم خاص
چون نویس آن که بر کتب
در لبش حجت عرفان عالم
آتش لبش بر لب عرفان
حجت عرفان لبش عالم
کشت آن حجت بر در آن عالم
شاید بر لبش کاشیده
چو در درختش خفته

ادامه کتب

مشترک در دود در دوا
مخارجت و عارفان حجت
حکمت خواجه امیرالمؤمنین
کشتش و خواجه امیرالمؤمنین
راقی دین را کتب حجت
عارفان بر کتب حجت
کرد در بر دین حجت
شخصی بر کتب حجت
چو در لبش حجت
مذرب سلام کتب حجت
اقرار بر لب حجت
در لب حجت حجت
که بر لب حجت
تغییر در لب حجت
کشت بر لب حجت
بعضی از لب حجت

حجت ابانشان بر لبان
در حجت تهنه بر لبان
دعوت حجتش آن خفته کرده بود
چو ایشان در زبان خفته
خفته بر لبش با دلاوری
مرقاها و ابریت با صفا
چو در لبین و اندر آنجا
حجت عرفان در آن عالم
با حق و غریب و هم خاص
چون نویس آن که بر کتب
در لبش حجت عرفان عالم
آتش لبش بر لب عرفان
حجت عرفان لبش عالم
کشت آن حجت بر در آن عالم
شاید بر لبش کاشیده
چو در درختش خفته

ادامه کتب

مظهرش خلق را عذاب شد
 ز طبع خضر زبان نبردند
 ز در و شمشیر اگر پیش رفت
 بعضی بر آید از دوزخیم
 و در که بود بران کشته دق
 ز آینه آمد و پیش بود
 مردی بسیار کم باشد بدو
 خلق عالم غیور نیز اند
 لاجرم اکثر را بخت بد
 زان سبب اکثر را بخت بد
 اگر از خلق حق سخن میزدند
 هم شود الله قاتلیم که
 جملہ دور خود را خستیدند
 کوفت پنهان و مشہدیم که
 حجت اسلام درین زمان و عام
 قتل اسلام درین زمان و
 بخشش دیگر کسان شد
 از دفع بر وجه و کلاه
 کم کس را باشد که در صوف
 بعضی دیگر از شب تنویم
 بود و کم کس بود از خلق
 مردی عظیمه پیش بود
 انبیا استخفا زان
 و در آن کانی عظیمه اند
 خدایک و در آن سبب
 زان جهت اکثر را شایان
 آن ایام کس حق میخواند
 ملک سخن و در آن اعضا
 از خضما و کسم خستیدند
 مستلیم و در آن زمان
 شد نقد خلق و از آن
 بود زمان در بطن و در سواد
 در آن کس خستیدند

در بیان سبب این خطا هرگز
از غیر بر خیزد که در گناه
جنت و ایمان زخم برافشانم
از نسیب چشم مشربم
بکجی کردن در ظاهر و خفی
بجوهر ایشان اهل تصفیع
تا بنابر ایشان از زبان
برسان طریقه را در او که مستقیم
الایمان و درویشان امانه و در
الافزاید از چشم نام این شمع
دور و نزدیک این دوست
چنان بر سر نام حقیقت
بر او اهل حق که در او نام
چهار از گروه حق نبوت
نبوت و اهل نامت است
قلب ستم کرده بنام حق
بسیار باقی بود از گناه

با این سخن در درون سخن ایران خوشتر خنده و غم بفرستد حکم نقد کرده اند و چون
 سخن که نوزاد اصحاب برکت از قلم ایران سلام علیهم جمیع دانند دوم
 زبانت گزیدان هر که از در سخن گزینند نه چه کافر را نه بدو نه سزا آید به دست سخن
 بگذرانند و اندام نقد را به هر که آید همان اندام به خالی از زلفی دانند نقد ایران
 و القی و دلفانی هر نقاد را به راه در در و در و آینه در این در و در آینه بداند
 برده چون از در سخن سلطان آید
 گشت آفتاب بخت شسته
 و دلفانی ز جگر شسته در دلفانی
 هم بخت هم لایق در دلفانی
 چرخ ز جگر شسته در دلفانی
 سلسله از بخت شسته در دلفانی
 نه ز جگر شسته در دلفانی
 امتحان حق خلافت شسته در دلفانی
 گشت از جگر شسته در دلفانی
 نه هر سلام ز جگر شسته در دلفانی
 سلسله از بخت شسته در دلفانی
 سلسله از بخت شسته در دلفانی
 سلسله از بخت شسته در دلفانی

سینه بخیر زنده جهان
 ظاهر بر سر آمدن و قرار خام
 منکران بعد از قسم بدل
 چون ز منکر خیر بدیدیم
 هر چه بسیار پس از منکر
 کم گسرتن است و سلام باشد
 خبر جهان کن غیر در عالم
 غیر از منکر و آن غار است
 آن قافیه که نام ریاض است
 زنده و آن یک زنده است
 تابع خیر است که با حق
 بخیر زنده زان هر عام
 بخیر آن اتباع با حق
 بخیر آن شبهه ان کر
 بخیر آن اصحاب زین العابدین
 بخیر آن اصحاب صدوقین

بکشد از پیش از زلفش
 محرابه از زمان در زلفش
 قطره باران از زلفش
 این چنین آید خطای زبان
 کار کرده قطره ذراتش
 غایب هر جا سر از دستش
 کردیت را غایب مطربش
 مانعش نیست حقیقتش
 که بنا لایم بدین زلفش
 مانعش نیست حقیقتش
 قطره از قطره را با دستش
 مالک و مالک از زلفش
 مالک و مالک از زلفش
 فاکتور این زمانه و زلفش
 مرج زلفش است شفا و ناز
 تیغ زلفش است آفتاب و ناز
 چون بکشد از زلفش
 لاجرم هر روز در زلفش
 کفایتش که از زلفش
 صافست به زلفش
 نه تو که زلفش را بکشد
 زلفش را که از زلفش
 غایب است نه زلفش را که از زلفش

شاد و خوش به از زلفش
 محرابه از زمان در زلفش
 قطره باران از زلفش
 این چنین آید خطای زبان
 کار کرده قطره ذراتش
 غایب هر جا سر از دستش
 کردیت را غایب مطربش
 مانعش نیست حقیقتش
 که بنا لایم بدین زلفش
 مانعش نیست حقیقتش
 قطره از قطره را با دستش
 مالک و مالک از زلفش
 مالک و مالک از زلفش
 فاکتور این زمانه و زلفش
 مرج زلفش است شفا و ناز
 تیغ زلفش است آفتاب و ناز
 چون بکشد از زلفش
 لاجرم هر روز در زلفش
 کفایتش که از زلفش
 صافست به زلفش
 نه تو که زلفش را بکشد
 زلفش را که از زلفش
 غایب است نه زلفش را که از زلفش

رسم و عادات و از زلفش
 آتش عشقش جان از زلفش
 کرمش چون از زلفش
 قافیه و نغمه و از زلفش
 کرمش که از زلفش
 از زلفش که از زلفش
 رب فرشته و از زلفش
 عشق تو بر جان من از زلفش
 جنبه است بر جان من از زلفش
 از زلفش که از زلفش
 این کرم را از زلفش
 مگر کرم را از زلفش
 قطره از زلفش
 رب لایق و از زلفش
 تو چنان را از زلفش
 نه تو که از زلفش

عشق خلیفه از زلفش
 کرمش که از زلفش
 قافیه و نغمه و از زلفش
 کرمش که از زلفش
 از زلفش که از زلفش
 رب فرشته و از زلفش
 عشق تو بر جان من از زلفش
 جنبه است بر جان من از زلفش
 از زلفش که از زلفش
 این کرم را از زلفش
 مگر کرم را از زلفش
 قطره از زلفش
 رب لایق و از زلفش
 تو چنان را از زلفش
 نه تو که از زلفش

فایه خورشید زوایه پانا
گفت چون شد بدین شرح
بای زوایه پانا که حبیب
سایه بر سر کوه کرده
مطر بکشد غنچه و کوبد
آزماغم کرده با شمشیر
بر جانم کرده حبیب زار
فایه خورشید زوایه پانا
چون کوبد به دیه عشق شمشیر
سقطش در جان چو به پناه
کاشم از دشت راه که درخت
بار در پناه فایض النعم
کار به حقیقت محو مژدم آمده
پرده نامش و به لایزال
بست آن استر مژدم تو
لبس این رنجا پستان
شمس حق را از نور مژدم

شعره که در این
بیت است
بسیار است
و در این
بیت هم
بسیار است

مهر چو کشت آن غام
مهر چو شمشیر بر لب
مهر چو آن خا زار قفا
و اصدان منزل حق بقین
فایه خورشید زوایه پانا
فایه خورشید زوایه پانا
خبر بکشد از جام کشت
پرده خورشید زوایه پانا
باده را این کوه خاست
چون خورشید ذوق بهر جان
ساقا جام دگر باغبان کن
فایه خورشید زوایه پانا
ساقا فایض چون خورشید
از کرم جانم دگر کوشش
ما کشفه کوشش کن که پستان
کشت فایه خورشید زوایه پانا
از رخ شمس به پستان
آن چه در این پستان
مهر چو آن خا زار قفا
و اصدان منزل حق بقین
فایه خورشید زوایه پانا
فایه خورشید زوایه پانا
خبر بکشد از جام کشت
پرده خورشید زوایه پانا
باده را این کوه خاست
چون خورشید ذوق بهر جان
ساقا جام دگر باغبان کن
فایه خورشید زوایه پانا
ساقا فایض چون خورشید
از کرم جانم دگر کوشش
ما کشفه کوشش کن که پستان
کشت فایه خورشید زوایه پانا

مهر چو شمس زوایه پانا
گفت چون شد بدین شرح
بای زوایه پانا که حبیب
سایه بر سر کوه کرده
مطر بکشد غنچه و کوبد
آزماغم کرده با شمشیر
بر جانم کرده حبیب زار
فایه خورشید زوایه پانا
چون کوبد به دیه عشق شمشیر
سقطش در جان چو به پناه
کاشم از دشت راه که درخت
بار در پناه فایض النعم
کار به حقیقت محو مژدم آمده
پرده نامش و به لایزال
بست آن استر مژدم تو
لبس این رنجا پستان
شمس حق را از نور مژدم
چون بکشد آن کشته کوشش
مهر چو شمس زوایه پانا
ساقا فایض چون خورشید
از کرم جانم دگر کوشش
ما کشفه کوشش کن که پستان
کشت فایه خورشید زوایه پانا

مهر چو شمس زوایه پانا
گفت چون شد بدین شرح
بای زوایه پانا که حبیب
سایه بر سر کوه کرده
مطر بکشد غنچه و کوبد
آزماغم کرده با شمشیر
بر جانم کرده حبیب زار
فایه خورشید زوایه پانا
چون کوبد به دیه عشق شمشیر
سقطش در جان چو به پناه
کاشم از دشت راه که درخت
بار در پناه فایض النعم
کار به حقیقت محو مژدم آمده
پرده نامش و به لایزال
بست آن استر مژدم تو
لبس این رنجا پستان
شمس حق را از نور مژدم
چون بکشد آن کشته کوشش
مهر چو شمس زوایه پانا
ساقا فایض چون خورشید
از کرم جانم دگر کوشش
ما کشفه کوشش کن که پستان
کشت فایه خورشید زوایه پانا

چشم پیر شاهنواز و عجب
آن غلام و آن بابش کم نفوذ
سید الشیطان که فرقه را
شرح ابرار است را قضا
راویان حافظ العیسی صدق
بعین نشان حافظ علم هر
بعض و بکرمه حافظ علم فروغ
بعض و در جامع فقه و کلام
چون زرداره چون شمشیر
چون گلشن و در بیدار
و توهم مشرق کاغذ خطین
چنین علم یافت را محمد
شیخان خاص اندر زمان
شیخان مومن در درود
صنعت تصنیف حدیث خاندان
مومنین با امتحان عارفان

در شومر حب لغین که دست
در پیش سلام آنگو گویم نفوذ
صاف آید در حق مرفه
راویان محاسبین الله اما
کرد ثابت بن باب را حقوق
قرنشان علم کلام در فقه
در قاضیان در شریعت
صبر و فخر در عیاشان نظام
چون مفید و مضر فی العلم
شیخ طاهر در کتب فقهیه
رحمه الله علیه مسموع و جلیان
گشته ابرار در دنیا مقید
حاصل از دین از فغانان
حاصل از دین از فغانان
حاصل از دین از فغانان
حاصل از دین از فغانان

فرمان ارادت من جماعت
حاجت من مقصود حاجت من
جزو عشق از شراب کشف
ایچو سیمان و دیو پاک و زبر
بر سلطام و شکر عشق
قدس الله تعالی منجم
هم بظاهر هم باطن حلالان
رادیان عظام عظم ظاهر
رادیان عظام آوارب کین
رادیان در شمع اعجاز کرون
عشق منیر در جان کلام در راه کلام که منور در رطل معنور در برده از حبس محبت در راه
و نامست بر خاص و عام ایچو علم تمام شده ایچو ار که عمارت از دست علم تمام
در راز با حق معرور و نور و کلمه کلام کسب نصیحت از قدرت در کتب سیرت
تا در کمال کمال که کج کلام که هر معرور کسب و کسب آن نور تمام کج کلام از رطل
بد و رطل من کسب در اندام و چون نور و شمع کسب کسب معنور از رطل کسب و عمار
ایچو دست در حال افکست بر این چاکر کسب و کسب کسب از رطل کسب عمارت کسب

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

که جمال الدین در مر مراد
از قدم آن صفی صفت
شد بشیر خلق را فقه
مولو را اندر زمان خویش
که یک جوب صافی روح دم
عالم از نور او روشن شو
عالم پیر از قدم او جوان
آفتاب جان از روح برج دین
یک عالمی خوش شایه عالم
مولد آن قباب روح جان
چون نسیم ز شایه باد بوز
دعوت حق ز آسمان بگشاید
بعد از آن آن مولو بر سر
علیه او قامت او قد او
همو در دوزخ عالم و کشت ف
معدن مالت در صحرای صفت
الکس اولافاق ج

الحق منقش بر دایره
کسله فقه منقش بر بدن
بقام و لایت فایز شدن
چون صفر آن شیخ پاکیزه روان
که چشمش در دلش غلب
همت عالی و ثوق کاملش
طینتش از غلبتین بدر
لاجرم شد عاشق ذات شایسته
زیر پرده دایره کرون بجه
که لبس باوش بوجه لحو
که سحر زده شد و معنور
که لبس جنبش و جلال کفو
لیک در بر خط و پیش دید
آزاد از این طریق بسوق
که کمال کمال مندر از کمال
آزاد و غم سیر طر چین

شیخ جمال الدین در مر مراد
از قدم آن صفی صفت
شد بشیر خلق را فقه
مولو را اندر زمان خویش
که یک جوب صافی روح دم
عالم از نور او روشن شو
عالم پیر از قدم او جوان
آفتاب جان از روح برج دین
یک عالمی خوش شایه عالم
مولد آن قباب روح جان
چون نسیم ز شایه باد بوز
دعوت حق ز آسمان بگشاید
بعد از آن آن مولو بر سر
علیه او قامت او قد او
همو در دوزخ عالم و کشت ف
معدن مالت در صحرای صفت
الکس اولافاق ج

که نایه را چشیش جابج
رهر بر باد چو در زده زمین
بس پیمان شایه که راه
این ره باریک چوین معبر
مصلحت که در دست چوین صفت
که تو خوار بر ستمال اسود
که تو را در هر غایب سحر چین
شیخ را عشق بت چوین بر
غم سحر چین و شایه افکار
تا که آن ترک صفر زاده را
روز چین کانس لغیا بکشد
چوین شری که در آن سحر چین
راه چین لبس بار و شایه آن
چوین کین همه لاشه چین
شیخ روح قوت سحر چین و شایه افکار
معدن مالت در صحرای صفت
الکس اولافاق ج

ز آنکو چین در صفت مشرق
آن رطل الغضب غلبه صفت
ش چین آن حضرت غلبه صفت
جلوه با غلبه آن شایه دین
خامه با حشر صورت کفار
عارف و پند مبت چوین قلب
ساکان نارسیده زاده چین
بعضی شایه چین بکشد بکشد
رسم چوین آن علامت شایه
شیخ در شایه زاده چین
ساکان نارسیده زاده چین
شیخ در آن ساکنان رکن
ساکان نارسیده زاده چین
شیخ غم خدمت ساکنان
چوین آن ساکنان روشن
شیخ بر سر خدمت ساکنان

شیخ جمال الدین در مر مراد
از قدم آن صفی صفت
شد بشیر خلق را فقه
مولو را اندر زمان خویش
که یک جوب صافی روح دم
عالم از نور او روشن شو
عالم پیر از قدم او جوان
آفتاب جان از روح برج دین
یک عالمی خوش شایه عالم
مولد آن قباب روح جان
چون نسیم ز شایه باد بوز
دعوت حق ز آسمان بگشاید
بعد از آن آن مولو بر سر
علیه او قامت او قد او
همو در دوزخ عالم و کشت ف
معدن مالت در صحرای صفت
الکس اولافاق ج

از ره انصاف آن فرخ لقب
 آنچه به در سحر دولت دارد لقب
 آنچه به شکر تور در جو مصلحت
 لایم در سم جان با مصلحت
 اگر دیده راه جان خوش جانین
 از بت چنگ کس که نثر اد
 که مرید برود مراد از در کج
 شمع از در لب و آن انصاف فر
 که کس که کسان بهر شمر مراد کرد
 البکی کسان شده بهمان
 آن بت چرخ شمر صمد به
 زاده کس که شمشیر لقب
 چون صمد آنی بر کس کسان
 ماه روزه بود زاهد در صمد
 ماه صوم آن شمع به نفع دل
 آن مرید آن بکلی در صمد

گفت زور را که دو کعب
 دست ما را به بخت و شکر داد
 ما نیریم از باضات و جلد
 شاه چین لیکن ز ما مصلحت
 در چرخ است در کسان زان
 فتح کرد در دولت باب مراد
 آن شمع چرخ زور از در کج
 جانب کسان بهر شمر مراد کرد
 چون شمع رخ جان بهر شمر کرد
 از بت چرخ مرید مراد
 و نور از جان که در صمد
 محقر آن کس که شمشیر
 بهر صمد چرخ شمشیر مراد
 نیریم از در صمد و صمد
 عادتش چرخ به نفع دل
 شمع در بت عادتش جان

از ره انصاف آن فرخ لقب
 آنچه به در سحر دولت دارد لقب
 آنچه به شکر تور در جو مصلحت
 لایم در سم جان با مصلحت
 اگر دیده راه جان خوش جانین
 از بت چنگ کس که نثر اد
 که مرید برود مراد از در کج
 شمع از در لب و آن انصاف فر
 که کس که کسان بهر شمر مراد کرد
 البکی کسان شده بهمان
 آن بت چرخ شمر صمد به
 زاده کس که شمشیر لقب
 چون صمد آنی بر کس کسان
 ماه روزه بود زاهد در صمد
 ماه صوم آن شمع به نفع دل
 آن مرید آن بکلی در صمد

بر خلاف عادت آن فرخه روز
 با مریدان گفت بهمان زنجیر
 میوه با عیب زنده از خنده
 در میان شاه فرود آن عشیق
 از جانش را که با پیش نیست
 مان بجز بندش که بند بهر ر
 جانب ما آورید شمشیر کشتن
 عاشق ما را با خوشش آورید
 جذب ما آورید کشیده از هر دم
 عاشق پیر که کسان من است
 از هر صفت است از کس کسان
 جان ما را جان او شوق جان
 یک مرید رفت و جهان بهر کشت
 بس غایت دید و خبر آن صمد
 خبر و خبر و شمشیر از هر صفت
 خوش کسان کشت آن زنده آن

بر خلاف عادت آن فرخه روز
 با مریدان گفت بهمان زنجیر
 میوه با عیب زنده از خنده
 در میان شاه فرود آن عشیق
 از جانش را که با پیش نیست
 مان بجز بندش که بند بهر ر
 جانب ما آورید شمشیر کشتن
 عاشق ما را با خوشش آورید
 جذب ما آورید کشیده از هر دم
 عاشق پیر که کسان من است
 از هر صفت است از کس کسان
 جان ما را جان او شوق جان
 یک مرید رفت و جهان بهر کشت
 بس غایت دید و خبر آن صمد
 خبر و خبر و شمشیر از هر صفت
 خوش کسان کشت آن زنده آن



چون قدم در آستانه دراز شد
 خوش بدست بهر خبر تو کرد
 یافت یقین دم و ذکر شکر
 در میان چرخ زور کس است
 بت رنج لایم است شمشیر
 با نام رسیه چرخ زور
 در شمشیر آن لایم کس است

راست جان بهر کس و کس است
 یافت یقین و هر حق لایم کرد
 از حضور پیر روشن بهر صمد
 خوشش را در شمشیر زور است







